



# PERSIAN COURSE

FOR THE  
MATRICULATION EXAMINATION

PREPARED AND EDITED

BY

KHAN BAHADUR AQA MUHAMMAD KAZIM SHIRAZI

*Late Persian Instructor to the Board of Revenue; Fellow  
and Lecturer of the Calcutta University; Etc., Etc.*



*Reprint*



PUBLISHED BY THE  
UNIVERSITY OF CALCUTTA

1935.

[ *Registered and all rights reserved* ]



[ ۲۰۴ ]

عبیدی تو بردار دست دعا را \* برای شهشاه خاقان گپهان  
رسد تا بگیتی ز شاهان دنیا \* بود نظم عالم ستوده بامان  
رود حکم این شاه نرشابه حشمت \* باقطار دنیا بهر گوشه آن  
• قطعه •

خلوت بود ز بهر حکیمان دیعلوم \* صحبت بود مفید بهر مردم جهول  
آن از تفکرات بخلوت بود آموخت \* این از خیال فاسد سرداوش ملول  
• خاتمه •

دل مسجد است و سنگ هوس اهل دل فریاد رس  
مگذار تا مسجد رسد کوله بویین سنگ کن مرس  
سی سال شد در غربتم پاسبند زنج و معتلم  
آری بود شیرین نفس مریخته باشد در نفس  
دل بر کن از مهر کسان لب بند از مدح خلی  
هزمان عبیدی گوی هان \* الله بس باقی هوس

• تمام شد •

PRINTED BY BHUPENDRALAL BANERJEE  
AT THE CALCUTTA UNIVERSITY PRESS, SENATE HOUSE, CALCUTTA.



- چه از هندسه و ریاضی و هیئت \* ز علم طبابت ز تشریح ابدان  
 ز جر قیقل و ز علم فلکست \* ز علم نبات و ز معنی ز حیوان  
 ازین علمهای شگرف و فوایدین \* متلع هنر چیده هر سوی دکان  
 شده معدلت نور گستر بهر سو \* گریزان شده ظلمت ظلم و عدوان  
 ز لطفش که شد چون نسیم بهاری \* شده گلبن داد سر سبز و باغن  
 همهدون که از سورت هیبت او \* نهال ستم گشته پژمرده پژمان  
 بود پناهب آن شهنشاه راق \* درین کشور هفتد با شرکت و شان  
 امیر فلک جاه غریزان لیلان \* بسطو بقطرت سکندر بفرمان  
 غضنفر شکوهی که در رزم پیشش \* بود روزی آن یل زابلستان  
 ندیده کسی ناظم شعر چون او \* که هم ناظم ملک باشد بدینسان  
 نیامد امیر چو او نیز دانش \* به تدبیر ملک و به تدبیر بلدان  
 رمی المعی نیز دانش که عکسش \* بداند همه راز تقریر و نهان  
 ز حزمش بود مفسدان را تباهی \* ز عزمش سلاطین هراسان و لرزان  
 بایروانش بیلای چو ابر بهاری \* بمیدانش یابی چو تندر خروغان  
 چه فرخنده رفتی که در شهر دهلی \* نمودند بر خاک یک جنتستان  
 سرا پرده گشته بهر سو ستاده \* چو انجم درخشان هزاران هزاران  
 رسدند چون خواند دستور اعظم \* سلاطین ز هر سوی کبیک گریان  
 ستاندند در پیش کرسی جاهش \* همه راجگان و رادسان و رایان  
 همه سرنگنده فرا پیش گاهش \* همه سرستنج اند از خزان احسان  
 بپا در میانت خرقه شاهی \* که سرشک خرقه دلبا دلست آن  
 نشسته درو غالب شهر بهاری \* بفر و جلال شهنشاه دران  
 ندیده چنین بارگاه ملک غر \* سپهریکه از راست دیده هزاران  
 نبوده چنین بزم یا فر و شرکت \* درین کشور هفتد در عهد شامان  
 نه در عهد بابر نه در عهد اکبر \* نه در عهد شاه جهان فلک شان





## مطلع ثاني

- خطاب شهشاه گردیده شایان • به شهبانوی دره التاج شاهان  
 شهشاه وکنوریا آنکه حکمش • درانست زین سوی زن سوی گیهان  
 نهادند سر بر زمین پیش گامش • چه فقور چین و چه قان و خاقان  
 زهی امیراطور با شرکت جم • خهی قیصر هند با فر خان  
 نمود است در ملک تاثیر عدلش • که بنمود خورشید در برج میزان  
 سلطان گیتی باجم رسانند • که هر کرد مهرند گردان و پودان  
 شهشاه ما نقر اکبر آمد • میان همه مهر خورشید تابان  
 همه خسروانک با فره از وی • از نور تابند پیوسته هرمان  
 به فریب ز انگلند و اولند و استک • به هندوستان تا جبال خراسان  
 همه زیر فرمان شهبانوی ما • که قیدانه شایست و بلقیس فرمان  
 جهان را شمر خانه خلد آلهن • ملوک زمل چون میبند و زندان  
 بود بانوی خانه با فرد شرکت • شهشاه وکنوریا تاج شاهان  
 نیامد هر او شهریار بیگانی • نه در ملک سمرقند در ملک بیضا  
 بعد سلف بود این کشور هند • هر بیغرا کهله یک و هندوستان  
 بعد شهشاه وکنوریا نک • شده مهر خورشید و شک گلستان  
 بعهدش روان گشت گردن دردی • روان بر هوا مهر تخت سلیمان  
 به دین تاریست هر سو کشیده • ز تار نظر هم سرب و شتابان  
 بعهدش ترقی علم و صناعة • بعهدش تفرل بهیست و نقصان  
 مدارس بنشد بر شهر و قریه • ز دانش روان گشته انبار مدران  
 علمیکه در عهد سقراط و سطر • محتاج گران بود در ملک یونان  
 به هندوستان نک بعد شهشاه • شده یکره زانگ مفت و ارزان  
 ز حکمت ز جفرانها و طبعی • زهم حساب و مقادیر میزان



هر چه آزادم کلسی آرام دل انگرمش  
 هم دلامم تولی و هم دل آزادم تولی  
 ایندل بیمار یار خویشتی دانستمت  
 آه از نادانیم تر استین ملام تولی  
 هم دانی جامه ات سرخ از چه شد ای سرخ پوش  
 زانکه هر دم اندرون چشم خرابارم تولی  
 کفتمش من بلبل خوش خوان گلزار توام  
 گفت کم شوی عیندی خار گلزارم تولی

## قصیده

در تهنیت جشن بر گزیدن عالیجناب گدرون قباب ملکه معظم و کنوریا  
 دام ملکه فرخنده لقب شاهنشاه هند نگاشته هیجدهم دیسمبر سنه ۱۸۷۶ •  
 نسیم بهاری شده مشکبویان • بحر گاه نوروز فصل بهاران  
 رسیدند افواج ملک بهاری • بگلشن ز هر سو هزاران هزاران  
 رانواع لهار و گلهای رنگین • ز نسیم و عبیر ز سنبل ز ریحان  
 بگیرد همی نایبه سان لشکر • ز قیل و پیاده و فوج سواران  
 نگر در چنار و صنوبر بگلشن • یکی یابی کوبان یکی دست افشان  
 ز قوط نشاط و مروت همیدرون • نوا زن بهر طایع مستقد مرغان  
 و یا از غنچه های پر لعل و دکنش • به بستند بر شاخهای درختان  
 چرا اینچنین جوش مستی بگلشن • چرا در طرب آمده جمعه گیهان  
 که امروز جشن شهباشاهی آمد • درین کشور هند با فرد سامان





## ایضاً ۲۷

لی در همه دیر و دار نور از تو در ناز از تو  
 فر از تو فروغ از تو بر از تو دبار از تو  
 جان از تو روان از تو تاب از تو توان از تو  
 کل از تو دُخار از تو خمر از تو خمار از تو  
 شور سر مستانی زرد کف مستانی  
 رنگ رخ بستانی نقش از تو نگر از تو  
 در لُشات آسانی در پیگر حیوانی  
 در مجمع روحانی شور از تو شراد از تو  
 در انجمن و گلشن آتشکده و گلشن  
 سوز از تو سار از تو رنگ از تو بهار از تو  
 که ناری و که نوری شیرینی و هم شوری  
 هم ماتم و هم سوری سوز از تو سار از تو  
 ای جان جهان جهان از نیست عیبی و  
 زرد از تو توان از تو نور از تو بهار از تو

## ایضاً ۲۸

با هزار آزار یارم تا می یارم تولی  
 غم من زارست تا اندر دل زارم تولی  
 درستان از من می یسند دلداریت  
 بی زبان فریادم گفت می یارم تولی  
 چاه کارم نیاید از کسی لی یاد درست  
 غمگسار و یار غار و چاه کارم تولی



براه عشق چو یولی بهل تن آسای  
 برونج همدم د با دره آسای می باش  
 اگر چه دوست وفا هر نهاده یار عبید  
 تو جان نثار د وفا پیشه در حفا می باش

## ایضاً ۲۶

بگاه جلوس جانان چگونیم تا چها یابم  
 تون یابم دولی - یابم جهان یابم خدا یابم  
 گهی بر صورت لیلی گهی بر صورت سلمی  
 گهی بر صورت عذرا ترا ای دلریا یابم  
 ترا بهلم ترا خواسم ترا جویم ترا دالم  
 ز هر اشیا ترا بینم بهر اشیا ترا یابم  
 چو گل جامه درد جانم بیدرد در هوای تو  
 چو بوی جان نواز تو من از باد صبا یابم  
 چرا نالم ز درد تو چرا درملن آن جویم  
 که از درد تو جانم بهر درمی درای یابم  
 چو بلبل من خدا بر دمی کنم جان نزار خود  
 درین گلشن اگر از گلرشی بوی وفا یابم  
 چرا از بهر دیدار خدا بهر طور بر قارم  
 که از هر درد و خشنده من نور خدا یابم  
 عبیدی درکش آینه گردد سینا مسلم .  
 اگر نقد صفا من از جناب مصطفی یابم



این خانه شدت ترا بهر دو روزی بیش نیست  
 در باب این یکطرف اگر در خانه کس یکطرف پس  
 کلک سیه منقار من همصورت زلف آمده  
 آنگاه بدنی نغمه‌اش با بلبل شیرین نفس  
 کی نظم من هرگز رسد با نظم حافظ آنکه گفت  
 باد صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس  
 رنجیست فکر شعر اگر طبع روانی نیست  
 رنجی بود اندر سفر گر روی آری بی فرس  
 سی سال شد در غربتم یابند رنج و محنتم  
 آری بود شیرین نفس مرغی که باشد در قفس  
 دل بر کن از مهر کسان لب بند از منقح خان  
 هزمان عجبی گوی جان الله پس باقی هوس

### ایضاً ۲۵

بدش باده صفا می باش  
 بوغم زاهد مغرور بی ریا می باش  
 میانش در پی آزار و گمراهی  
 برای درد جگر خستگان در می باش  
 اگر بعضی عمل تکیه‌ایست زاهد را  
 بر تو منتظر رحمت خدا می باش  
 اگر تو نفعی گیسوی علیرین خواهی  
 نگاه خیز و برر هدم صبا می باش  
 بگیر راه فنا باش زنده جاوید  
 تو از طریق فنا طالب بقا می باش





[ ۱۹۷ ]

اشک گلرنگ مرا رنگ شربست امروز  
 تار رگهای تنم تار ربابست امروز  
 دامن تو ز می ناب نیالوده کنم  
 ساقیا گر چه مرا عهد شبابست امروز  
 شب بآن لطف و مدارات بیزم جا داد  
 بو العجب شیر از بین که عذابست امروز  
 جای پندعرف چو در نامه اعمال نماد  
 هر گناهیکه کنم عین توایست امروز  
 می خیال رخ کفلم به چشم جا داشت  
 اشکم از دیده دهن جوی گلابست امروز  
 جان من ساز سفر کرد پی تودیش  
 زرد تر آبی که از پا برکایست امروز  
 نلگ و ناموس عیبی ز تو گشتند و دماغ  
 رخصت میرد سکون طاقت و تابست امروز

## ایضاً ۲۴

دل مسجد است رنگ هوس ای اهل دل فریاد رس  
 مگذار تا مسجد رسد کوزه برین سنگ کن مرس  
 بوسیدن پای سگش دارد لب من آرزو  
 مس کردن خاک دوش دارد جیبم ملتمس  
 چون گل ری و چون خار من عیسی ری و بیمار من  
 صد فخر از صد عار من از چون شکر من چون مگس  
 جز در غم آن ماهر لغو است اگر داری غلو  
 فقیر از غولی روی از سهر است اگر داری هوس



آتش شوق زد بمن سوخت روان جان و تن  
جان ز بقی غم رها کرد که کرد یار کرد  
خاک مذلت بر سر سینه فکر و چشم تر  
حال چنین عبیدیا کرد که کرد یار کرد

## ایضاً ۲۲

سر در قدم یار خدا شد چه بها شد  
از گردنم این دین اندا شد چه بها شد  
ای شاله کرد از سر آن زلف کشایی  
جانم ز گران بند رها شد چه بها شد  
سته دل من در غم تو از همه غمها  
این درد مرا اصل دوا شد چه بها شد  
برداشتی سیه زلف لاله چهره روشن  
این اهرمن از جور جدا شد چه بها شد  
از بوسه بلوغت پس از عمر درازم  
این لطف ز شه زلف جدا شد چه بها شد  
ایلهان که زلفت شده مألوف چه خوبست  
این دل که مضطر بونا شد چه بها شد  
راهی ز علم سوی بقا هست عبیدی  
این هستی ناچیز فنا شد چه بها شد

## ایضاً ۲۳

خون که از دیده چکیده است شرابست امروز  
شوریده نمک سود کبابست امروز



راقم ده چو نو کامل نصابی \* که در اهل نصاب ای جان زکاتست  
 وفایت بیست ای بد عهد دلبر \* دلی در من وفایت تا وفاتست  
 بساط عشق را کی در نوردم \* دل من را در رخ در برد وفاتست  
 بیانی شکری و شهد شیرینی \* برای دلت یک چغدین صفاتست  
 دیرزد هیچ بی وصل تو جهانی \* بدستم می‌المثل گر کائناتست  
 نگنجد در بیان کیفیت عشق \* که عشق ای فلسفی از کیفیاتست  
 دهد جلن در تن معنی عبیدنی  
 مدام آب حیوان در فواتست

## ابضاً ۲۱

سینه من پر از صفا کرد که کرد یار کرد  
 جام مرا جهان نما درد کسوف یار کرد  
 چشم مرا که خون مشان ساخته در مراق خرد  
 دل بعمش که آشنا کرد که کرد یار کرد  
 عرضه نازک ستم بسته قید درد و غم  
 لطمه تیر صد بلا کرد که کرد یار کرد  
 زار و نصیب و ناتوان عاجز و اعر و نول  
 خوار و ذلیل و بیفرا کرد که کرد یار کرد  
 طالب جام بیخوردی ساخت که ساخت بار ساخت  
 سالک جاده فنا کرد که کرد یار کرد  
 داد صبور درد و غم پس برهانتم از الم  
 درد مرا چنین درا کرد که کرد یار کرد  
 از در جهان شدم رها رفتم از آنسوی بقا  
 یک ز رنگ ما سرا کرد که کرد یار کرد





ز باده گلسی طبع خردت علاج بکن  
 که باده کردن طبع ترا چو مهیاز است  
 ز بسکه لغز غزلها بطرز صائب گشت  
 سواد دانه ز فیض عبید قریز است

## ایضاً ۱۹

بغیر باده بکارم دلا بسی خللست \* بیار باده که عمر عزیز بی بدلت  
 خلاص میدهد از غم مرا چو نگر سخن \* سعیده بهر نجاتم سقیف غزلست  
 اگرچه قلخ چو حنظل بود سدهایت \* دلی لبان تو نوشن چو شیرا عسلست  
 می در سانه بخش با کباب بزعاله \* کزین که خسرو انجم بظان حنلست  
 ملک چو مرتع سبزه است بگرد دروی \* روان سحاب بهر سو چو فاخته جملست  
 بریز نغم عمل تا بعاقبت دروی \* که حاصلست ز جهان نغم موزع عملست  
 مباحث غریبین عیش خوش نمیدانی \* پیراه عمر کجا خفته در کمین اجلست  
 سیاه خال بران لب بدیدم و گفتم \* کزیر از مگشش نیست زانکه آن عملست  
 برای دفع غمناش چه حاجتی بمبوح \*  
 هر آنکه مست عبیدی ز باده ازلت

## ایضاً ۲۰

لب نوشین تو آب حلاوت \* اگرچه عاشق را زان ممانست  
 ثباتی نیست در عهد تو جلال \* مرا گر در دمای تو ثباتست  
 بیار آن گشتی می را تو ساقی \* که بهر من چو کشتی نجاتست  
 دیار دسج زار گشت بر روی \* که آنست جمالت معکراتست  
 تویی سرور تو شمشاد و تویی گل \* برای حسن تو چندین جهانست



گشت طبل چون چمن از گل وارنستون \* در همه دشت و دهن لاله دهنیدن گرفت  
 قطره باران فغان بر سر نسوین و گل \* طرا سنبیل از لیل بسکه شمیدن گرفت  
 باد وزیدن گرفت ابر دریدن گرفت \* برق تپیدن گرفت قطره چکیدن گرفت  
 آمده فصل بهار بر سر هر شاخسار \* بلبل و سار و هزار نغمه کشیدن گرفت  
 سر و چو قمری شده گل شده بلبل صفت \* سر و قدم در چمن تاکه چمیدن گرفت  
 سرخ شد او در عذاب و زرع ماعلتقل \* هجر حنایی کشت رنگ پودیدن گرفت  
 پشت مرا در خمند بار غم عشق او \* طرا شبزنگ او تاکه خمیدن گرفت  
 بهر تو میقت شد در عزل لافک عبید  
 طرز نو آیین او لطف شاییدن گرفت

## ایضاً ۱۸

سیم صدم نکلزار دین چه گل نیز است  
 نوازش مرغ خوش احوال چه خوش دلاریز است  
 کسرون بهیروزه نکایدن تو محرم در را  
 که سبزه در چمنستان چو دشت لوخیز است  
 عطا زهرم و دنیار هست مستار  
 که شاخساری تنگوه بسر درم ریز است  
 اشارتست<sup>(۱)</sup> ر لاله که شکل جام می است  
 بدش می که نه این وقت زهد و پرهیز است  
 به قیزی می کلزنگ نه ر شد هرشم  
 چه پاک دارم اگر محتشم بوی نیز است

(۱) بدست لاله بر آمد بشکل ساعری



## ایضاً ۱۶

برگ گل با شکر آمیخته آن لعل لبست  
 آن حدیث شکرین نیست که شیرین رطبت  
 لب شیرینش شکر لشکر موران خطش  
 این شکر غارت موران نشد ایدم عجبت  
 این همه نقش و نگار که به بینی در پیش  
 خامه صنعت بی آله و زرگر که هست  
 سر و کلید هم آمده در بستن  
 جایش سر و صوره هکی از طریقت  
 رخ پر نور تو با کمال شگفتی  
 عجب نیست که با روز هم اغوش شدت  
 نیست در قسمت من که از آن جز حنظل  
 گرچه باقی سر ابراز تو فصل رطبت  
 نیک و بد گرچه ز خلق جهان می آید  
 لیک منسوب به خود کردن بد از ادبست  
 قطره آب بر آتش چو ندیدی باری  
 خری بر آن آتش رخسار نگرکز عضمت  
 گفت این غزل چوب عیندی لکن  
 نظم سعدی چو رطب باشد و نظم تو کبست

## ایضاً ۱۷

جام صبوحی بیار صبح دمیدن گریست \* نور دمیدن گریست سایه دمیدن گریست  
 پرده ز رخ بر فکن ای مه نسوین بدن \* صبح ز روی جهان پرده کشیدن گرفت





ملک دارا و فریدون بجوی می نخرم  
 به زخم هشتم اگر باده بچامست مرا  
 دل آزاده دارم ز غم هر دو چهل  
 حاصل این دولت دائم ز مدامست مرا  
 شیخ دین گفت که در شرع حرام آمد می  
 زین میس میکند چون بیست حرامست مرا  
 در جهان نیست عیبی که درامی دارد  
 از سخن لیک بدین نلم درامست مرا

### ابضاً ۱۵

معم رزش شد بر آمد آداب • بر کم نه ساقیا جام شراب  
 آن می گلرنگ نوش بر روش • کوسه چون گل سوغ ز بویا چون گلاب  
 هست در مینا در بگداخته • هست در روزن قدح لعل مداب  
 چون نمینا در نجوم اندر ملک • چون بسامر در درخشان آفتاب  
 گر چند یک جوعه زان فرتوت پیر • باز یابند حالیا عهد شباب  
 ساقی چون آفتاب آور بدست • شد نهفته آفتاب اندر سحاب  
 توبه از می کردم و فایم شدم • در چنین فصلست توبه نا صواب  
 طالع بیدار را نازم اگر • آن معر بی مهر را بیلم بخراب  
 بر لگیرم من حساب از محتسب • چون ندارم من غم روز حساب  
 لشک خونی باشد گلرنگ می • ناله یزدن من باشد رباب  
 یار مستم گر کند شوق گزاف • از دل بریان خود آرم کسب  
 جانو جان بنگر بر سو جلو گر • وصل جانان را بخواهی در متاب  
 بی نقابش کی به بیدی تا بود • بر رخ جان از تن خای نقاب  
 چیست این مستی در روزه عید  
 بر سر آب درون خیل حباب



## ایضا ۱۳

دانی تست دمیله درون سینک ما  
 به از معائن خاوردن بود دمیله ما  
 بهر و الفت تو هست کرده اتم کمر  
 معجب ز تو که کمر بسته بکینه ما  
 اگر سفلی دریا نعلتس باز است  
 معجب است و دریا درج در سفینه ما  
 ملامت و دل ما آبکیده و سنگست  
 خدا ز سنگ نگه ندارد آبکیده ما  
 سعیده نیست خزیده است در معنی را  
 پر از جواهر معنیست این خزیده ما  
 بهیدیا ز نظیر است این گزن مصرع  
 دل شکسته بود تعطف خزیده ما

## ایضا ۱۴

قلعه احمد که ایام نکاست مرا  
 باده عیش دیگر تازه بهجامست مرا  
 باده در شرع حرامست مضرور راهد گفت  
 لیک جر باده بود هرچه حرامست مرا  
 بدنه پیرمغان هر که رجان و دل شد  
 چرخ را گفت علامش که علامست مرا  
 کرد آن ناکش از مشک و بهشام فارغ  
 هر دم از نعلت آن تازه مشامست مرا



بی گل روی تو ای غنچه من در نظرم \* کمتر از خار بود این گل و گلزار مرا  
 حذر انسود من خال و زخمندان زمزم \* زاهدان کعبه بود اسرری خمدار مرا  
 ترک جان گفتمم استغاثه ای نامم \* ترک آن کوی ز بس آمده دشوار مرا  
 منم آن قلمرو نقی ز بها آمده \* که عیالست کم از هیچ بمعبار مرا  
 باشد آیا که کنم خواب و بضرایش بیدم \* گر مستدکار شود طالع بیدار مرا  
 بهی لور که نه زهار لب از حق بدیم \* همه در منصور کشند از بسر نادر مرا  
 از در و کوهوم ای یار غنقی باشد \* می دهد کلک و در چشم در شهرار مرا  
 زاهدان با تو لیارم که بسازم که بود \* خاک مطلوب ترا نعمت دیدار مرا  
 بود دل آر عبیدی که بگفتا دانا  
 اندکی بود به از طاعت بسیار مرا

## ایضاً ۱۲

خزیده دایر دانی شملت سینه ما  
 که الفتت بینه بیهن خزیده ما  
 در سرتک و زو زرد رخ بضاعت ماست  
 خدا کند که قبول الفت این خزیده ما  
 مرا دلیست که آینه نور خورشید است  
 ز نور او شده آینه خانه سینه ما  
 ز کهن چرخ و خدای زمانه دورا نیست  
 برون دره اگر از سینه تو کینه ما  
 بس است زینت شاعر بلندی شعرش  
 بلم چرخ قولن بر شدن بزینه ما  
 مهید عقی و سلیمت در دلم مرکز  
 و بعد مکه زیارت کن این حدیقه ما





از مجلس جانبازان نگاه چو لو برخاست

شوری ز زمین بر شد تا چرخ ز بازیها

از مذهب از پرسی آن چیست عسکری را

یک مذهب عشاقست اعراس و مذهبا

### ایضاً ۱۰

ای آنکه گرفتار تو هستی به هر سها

در جیر گرفتاری تو تار نصها

مگذار یک نفس حریف تو بهش باش

دیوانه سگی هست به بدش بهر سها

زی ملک منم قاتلها پیس که در است

لن نگاه دلیلی حریف است جر سها

جانبلی مهره بتی خاکی ما چیست

مرغان چمن گشته گرفتار نصها

سرکش شورش زور و پا مریی نرفسان

آتش شود ابروخته از یاری خرها

خواهی که دل تیرد مژور بکمی تیغ

رن عارص پیر نور ببرداز لبها

را مانده ز پس خفته رقتلها روت

ببظنر که ای حیف ز آواز جرها

بگذار بدیدا طلبان حرم عیسوی

لپسیدی قهقهه است ده کار مکهها

### ایضاً ۱۱

ساحری از منی کلفلم به ای یار مرا • که فتاد است بکلفلم رخی غر مرا



## ایضاً ۸

سفیله ایست هر نوز رمز عشق سیده ما \* خیال یار دیا بفکر این سفینه ما  
 بابکینه زلی عشق دست رنجه شود \* حذر ز بهر خدا کن ز آبکینه ما  
 دل ز درد پری دارم و جگر پر سوز \* مناج درد بود تعافه خربه ما  
 ز اشکبازی روز و شبم چه کار کشود \* نه شست از دل او چون غبار کینه ما  
 بسوله تلخ دلم هست گدجهی نودینار \* بلی بدولت عشقست این دینار ما  
 چه هست حکم تو جایی بکشور دلیا \* چرا خراب بود کار این مدینه ما  
 جواب نظم نظیری اگر چه این غزلست \* نظیر آن نبود نظم بی قرینه ما  
 عبید ذکر لب لعل ایست در نظم

به از نبات بود نظم شکریه ما

## ایضاً ۹

چون که شرور باران ارمیده زیم شیدا  
 هر اوج ملک گردد زان مشعله کز کبها  
 بهشت چو در مجمل هدکم سرگردن  
 چون مجمل حالی ماند بر جا همه قابها  
 تب دارم و می خواهم زل تب نشود صحت  
 تب از تف عشق از بهتر ز همه قبا  
 آن طفل دبستانی چون روی بمکتب کرد  
 شوی بر استیاد انتباه بمکتبها  
 زنی و قلع نوشی با دود دل غرن  
 این مشرب زندانست به از همه مشربها



## ایضاً ۷

بهر خدایان نظر زیبا را  
 که کی بومل نوازی مقرب شهید را  
 ز شرف ای گل رعایت خارخار بدل  
 مهوش بهر خدا عارض گل آسا را  
 تپلی که کرده تخیل در ممالک حسن  
 ز چشم و گریه خود آهن معصرا را  
 جهان بهش جهان بدن من شده تیر  
 برج فکند تا گیسوی من را  
 ز فرق تا بقدم ای که جمله شیرینی  
 نوازی نکسی طوطی شعر خا را  
 لبش منور و بر یاسمن گلش رخسار  
 دهانش تنگ شعر زلف عطر سار  
 ز نقد درد اگر یک جوت درد در دل  
 به نیم جو نستقی تو ملک دارا را  
 به ییری لایک از سر جون شوم داری  
 اگر بپر بکشم آن جون رها را  
 هزار مرده شود زنده لب چو جنبانی  
 قلیل تر چکند معجز میها را  
 عید کف غزل بر طریق حاندا  
 صبا بلطف بگو آن غزل رها را





## ایضا ۲

ای مه تو به شب ما روی زلفان شما  
 روی شب یلغلی ما روشن زلفان شما  
 یک گل پوسیده داند هشت بلغ خلد را  
 هر که از شم کرده بوی خوش ز بتان شما  
 جان رسن بر گردش از زلف خود انداز رود  
 دل که ابتیاد است در چاه زلفان شما  
 چیست آن اندر بر می تا مدای تان کم  
 دین و ایمان جان و دل این جمله از آن شما  
 لعل در علی شد نهاد و قر نهفته در صدف  
 از غم لعل لبان و رشک دندان شما  
 در پریستانی شده عهد از روز اول  
 این دل شوریده با زلف پریستان شما  
 رد بود ایشم را باشد ز مستوری چکار  
 عین عشاق است مستی بهر مستان شما  
 تلخی ایلم هجران را تراش می کم  
 گر بچیدانید لعل شکر امشان شما  
 کیسری کم گذشتهات چوگان برای گوی دل  
 لکه مهر و ماه گشته گوی میدان شما  
 زلی بود سر گشته در میدان حیرت دانا  
 لکه سر گردانست دایم گوی چوگان شما  
 ای شهشته نکوبان بر عبیدی رحمتی  
 عدلیست دانا است هست و عزیزان شما



در جواب حضرت مالم بگفتی این غزل  
لی عبیدی کردی این اندیشه مشکل ۵

## ایضا ۵

اگر آن هندوی کثر بدست آرد دل ما را  
به ترک چشم مناش به بگشمت دین و دنیا را  
مرا هر حاله زنجیر معر نیست در رحمت  
چرا زنجیر پای خود کنم دامین صحرایا  
بده ساقی می نوشین و لعل میگسار حرد  
که در جنت نغزاهم یاسد این لعل شکر حار  
لشکمی یرده بر روی معانی صوب توسع  
اگر چشم حقیقت پس کشدندی زایغارا  
چو در مریض بعشق اندر حیات حار دان دارم  
چرا عقب کشم مهر حیات ایدک مسیحا را  
بکوی معروضی چون مرا مسد بستن کردند  
نغزاهم ملک امیردور مجربم شوکت دارا  
بهر جا خلوه طریقت گر بیدایی ای داری  
عجب<sup>(۱)</sup> دارم و نادگ کن ترسی گوش مورا را  
مصور اسوار این گوی منور گر حرد مندی  
که بظلموس نروست یکشاد این معما را  
عبیدی این غزل بر طرز حفظ گفته شاید  
که بر نظم تو امشاند ملک عهد ثریا را

(۱) چرا بر کرد بانگ لن ترسی گوش مورا را



[ ۹۸۴ ]

لایحه‌نویس عمر گرامی باختمیم اندر گله  
 دلی بر خسرون ما و دلی بر حرمی ما  
 آن خیال روی رخشانها بهشت ما بس است  
 نصفه گوسری علبوسلی تو پنهانی ما  
 گر بهشتی روی تو بیلم در ظلمات گور  
 حفره تاریک گردد گلشن خندان ما  
 ساقی کوثر نرلی کوثر شراب رحل یار  
 رحل آن جان جهان شد عایت توکل ما  
 نعمت دیدار حق خواهد عیندلی ار توبس  
 کوچه دلدار باشد روضه رضوی ما

### ایضاً ع

عش غیر حق همی بدلی بلوح دل چرا  
 در حرم کعبه بگذاری بت ای عامل چرا  
 چون نقاب چهره جان حرمی تست پس  
 در میان جان و جانان گشته حائل چرا  
 نشسته آب دم شمشیر هستم محالنی  
 میکنی تاخیر در نقل من ای قاتل چرا  
 رستن از عرقاب این دریا بالای جانگراست  
 نصرت تو آرزوختن بر دهنی حاصل چرا  
 نقد استمداد تو جیب نهاده ای عجب  
 بر نمی گیری ازین سردانی جان حاصل چرا  
 شاهد حق جلو گر چشم حقیقت را بکن  
 این قدر هیبت هستی سغبه باطل چرا



دل سپاهی تا یکی در صومعه ای شیخ دیر  
 نور دل خواهی یسا در خانه خمار ما  
 قد باشد پیش از حطال شکر چون مهر تلم  
 هر که می یابد عیبی لذت گفتار ما

### ایضاً ۳

ایکه مشتاق مایه دین و دل و ایمان ما  
 ایکه گشته مصحف و خسار تو قرآن ما  
 والضحی شد آئینه دار رخ پر نور تو  
 وصف راحت می کند دالیل در فرقان ما  
 بکه امید شمعهای تو گردش دلیر  
 طعمه بر طاعت زنده باد بهر دمه یلان ما  
 شرح تو آمد سفینه از برای امتان  
 حرم تو باشد مثال روح کشیشان ما  
 لمعه قهر تو آمد آتش بر جان کفر  
 نفعه لطف تو باشد مایه مغفان ما  
 درد ما را خوش دوائی آمده از سنت  
 ایکه درد عشق تو باشد بهمن درمان ما  
 چون تویی یا شد انوار حیر المرسلین  
 حق نعمه خبر امه زین سببه در شان ما  
 می سرور همان حرم ما هستیم ای شه دست گداز  
 ایکه حب است آری خوش سرور همان ما





داروی مردم منه درد تو ای مؤلم  
 درد تو درمان من رفیع تو باشد شفا  
 خلد تفرهاد عبید ای تو جیدم است خلد  
 نعمت دیدار تو به ز نعمم بقا

## ایضاً

ای وجود ما بود بر هستیت ازل ما  
 با وحدت عین اقرارست در انکار ما  
 عین ما باشی و ناله از جدائی میکنیم  
 آنکه دور بکنده از تو پرتا پندار ما  
 شور مر عالم بکنده لغت ما لیک حیف  
 از درون ما اجسته هیچکس ازل ما  
 هان بت پندار را بشکن خدا پیدا شد  
 رفته سبزه شده گر بشکند زلزل ما  
 بشکفت گلها ز روی خاطر بیمت ما  
 در شکست رنگ روی ما بود گلزار ما  
 در غم عشقش فنا داریم ما از سیم و زر  
 به رنگ زر بود این زرقی رخسار ما  
 نیست جز نعمت تن گار مگر ما را روی  
 در چنین عصر افتد و خفتها در کار ما  
 ای خورش آندم کان تگرار روی بر دارد نقاب \*  
 بشکند این دل خلیل آسا بت پندار ما  
 قیمت زهد ریایی نیست اینجا زاهد  
 جز مصلح درد لغزشند در بازار ما



## غزلیات

یا ازلتی الوجوه یا ایتنی البقا  
 چونک جود هتن فیضک عم الرود  
 میض تو کونین سار لطف تو گیاه نوار  
 انت قسم النعم انت عیم الهی  
 بر همه ظاهر تویی مبداء بود و نمود  
 در همه باطن تویی منبع عقل و نهی  
 در همه لطف تو سرد و قر و گرم و خشک  
 در همه اکول ز تو قوت نفور و نما  
 جمله ز هستی تست هست نما در نظر  
 هستی چارید ملی لایست همه ما سرا  
 پیش جمالت بود شمس و قمر ذره  
 نزه جلالت بود لرض و سما یک هیا  
 ای بجلالت نظر کرده تعییر فزون  
 وی بجمالت نگه کرده بمن مانیا  
 بحر کمالی ترا ساحل و حد نا پدید  
 ملک جلال ترا خطه فوق السما  
 شعله سوزی فکن هر سر جان حرامین  
 جوشش درونی بده در دل این نارسا  
 آینه پردلای کن خاک ره بر تراب  
 نقد صفایم به بخش در اتر مصطفی  
 خار و خس هستی لم سوز ز برق شهید  
 باز ز خاکستش هستی دیگر نما



اگرچه پند با تو ای حبیب است \* بر اخوان و لی زین هم نصیب است  
 برادر آن عزیزت کو کجین است \* که نامش با محمد الامین است  
 دیگر مأمور که بان نزد مهر مأمور \* ز امانت سعادتی مأمور  
 علی بن ابی طالب و حسان و محمود \* بهر یک شای ازین یافتم رسد سر



- اگر خواهی اسلحہ در زندگانی • بیور از لعل دنیا بد گمانی
- که ایشانند که برهنار و بد کیش • بیاطن گرگ و ظاهر سورت میش
- بیاطن انگیزه ظاهر چو مشکند • بطاهر تازه باطن یسکه خشکند
- بیاطن دیو ظاهر رشک حورند • بظاهر حلو و باطن یسکه شورند
- بایشان لایک در ظاهر بسازی • باخلق کریمانه نسرازی
- ولی از مکر ایشان بر حذر باش • ز آفات خدیعت در خطر باش
- الا ای لور چشم و قرۃ العین • سعادت یاروت بنا بکولین
- به بین در انقلاب حال آیم • که رنگارنگ از شلم است تا بلم
- که نیرنگش بهر دم رنگ رنگست • کمی چون شکر دگامی شریکست
- زمانرا چون به بینی انقلابی • که بر جوش نیازی بود تابی
- چو بینی دهر را کرد صلیب • خلاند بر قامت ناب نوراللب
- جزع بگدازد کن بر نفس خود جبر • بکیر آنکه معکم دامن صبر
- چو صحرانمی اندر سیل آفات • بمان بر جای ثابت در بلایات
- چو احوال جهلی در انقلاب است • نشاط و غم درینجا چون سراست
- که روزی روزی شامی را به بینی • بغم دلتنگ دایم کی لشیلی
- که غمها را بود انجام شامی • چو شامی را بود غمها مبانی
- همیدرون گروسی بر شامی دشور • بران شامی مشو زنهار مغرور
- که عشوهها پی این دهر دزد • نهیلی در زیر شکر زهر دلد
- مباش ای جان من در رنج خالق • مقرر در حال شامی نیز بالان
- که در درجهای چون میبختاند • نکس یکسان همیشه می نماند
- همیشه از خطر در بیمه می باشی • بفرمان قضا تسلیم می باشی
- بنو دایم من این یلک گرمی • بطرز جامی و خواجه نظامی
- که تا این پندها در کثرت آید • کسره از بند کار تو کشاید
- معصومت کن بر اخوت و بر اخوان • معیت دار با خویشان و حیران





- بعضی که ترانت راه بسوزی \* به پیش مهتران آزاد بروی  
 نه پیش مهتران هم زیستن خوار \* ز اندوه جهان بروی سبک بار  
 بشو مشغول در تحصیل دانش \* مکن تاخیر هر تکمیل دانش  
 ز عهد کودکی تا عهد پیری \* مباد از علم آموزیت سیری  
 ز هر دانش ز هر علم و ز هر فن \* درون تپه خود ساز روشن  
 تر علم آموز بهر علم ای جان \* نه بهر جاه و مزد مکنات و شان  
 شود مقصود تو ابد در تحصیل \* که یابد نفس تو از علم تکمیل  
 نه تحصیل ز روم مکن دنیا \* نه امید گل و جلالت بعقی  
 دلی هر که شوی در علم کامل \* شود دنیا و دینت هر دو حاصل  
 فنی را جانی من از چش جاندار \* میازار و میازار و میازار  
 اگر خواهی طریق ونگری \* به پرهیز از ستم و زدنکاری  
 ز حیوانیت خشم و حرص ای جان \* مر این هر دو تابع عقل و جان  
 سلیمانیت آنکس مر بگور \* که این دو دیر را کرده مسخر  
 بود از حرص مانا شهرت باد \* که سوزاند نیت را چون بار کاه  
 از آتش هلا ای جان پرهیز \* ببرد بر آتش در زخم مکن نیز  
 بر آتش بز آب از صبری \* که تا مانی از آتش بدوری  
 شعار خویش میگردان حیا را \* که تا یابد دلت نور و آرا  
 حیا و صبر باشد خوش درانی \* کزین بیداریت بپوشد شغلی  
 مکن آن فعل فان و فان به پنهان \* که چون طاهر شود گرمی پشیمان  
 مکن یکسان نهان و آشکار \* دثار خویش گردان چون شعارت  
 ز احباب و یاری بانی تنها \* وجود درست در دنیا است عدا  
 کت در دست آمده آشنایی \* که در اخلاص باشد بیرونی  
 بری از تو جان خود فدا کن \* حقوق برستی با وی اند کن  
 بکار و بار میخوانی ز شای \* مکن بر اهل دنیا اعتمادی



## پند سودمند در خطاب بفرزند دلبد

- حماک الله ای فرزند دلبد \* که باها حافظت فضل خداوند  
 ز اندر زت شاد آن لوطعلی \* که یابی تو جهان ز در مرادلی  
 مرا بر سر در آمد وقت یابی \* ز کار این جهان گشته میری  
 ترا آمد زمان نوحوتی \* زمان یحوتی و کامروانی  
 تو در هر کار باشی چابک و چست \* من اندر کار خود بس تلیل رست  
 ترا وقت خوشی و نوبلی \* مرا که خزان و اشکباری  
 ترا شد حیزه سال و مرا چل \* ل اندر دست تو دهم در گل  
 ترا در دست نقد و بلختم من \* ترا سرمایه و اندامتم من  
 مرا انوس کار از دست رفتست \* بظهور اختیار از دست رفتست  
 بکن کاری که تو سرمایه داری \* بدست از نقد دولت رایه داری  
 نخستین پند من باشد ترا این \* که تو طعلی دانی خانه نصرتی  
 مشو غلبه بر رنگی که بیلی \* بدل تنگی بهروز چون نشینی  
 زبان در خانه آلوده نسازی \* شمار خویش گردان و ستبازی  
 تو صفت پیشکار کار گردان \* بپر کار است دست انزار گردان  
 زبان و دل بر تفاوت همی ساز \* بیکدیگر بیک آهنگ دمار  
 ز گفتار و ز پندار و ز رفتار \* بیاید خواست یک آهنگ هموار  
 ازین سه کار یک آهنگ خیزد \* مهتابا یک بدیکر در ستیزد  
 دین در فلک دلداد می زی \* دین در فلک دلداد می زی  
 چه باشد سادگی آن ای دانی \* کز آن حایل شود دل را صفای  
 بیه آزادی دل استیگنت \* بیرون خود هر بر کبرانت



- نگه کردم ز روی تعجبست هست \* خورشیدهای جهان چون خارش هست  
 که اول دست را خارش خوش اندک \* بآخر دست در دست آتش است  
 همودون جام دنیا خوشگوار است \* یارل مستی و آخر خمار است  
 مبینی پند ازین افغانه بردار \* بشو از خراب غفلت زرد بیدار  
 برین دیر منا از چشم جان بین \* بهر جا کارزانی رزان بین  
 که هر دم حسب تفسیر زمانه \* سوی ملک علم باشد روانه  
 اگر دنیا و کارش پنج پنج است \* چونیکو بنگری این جمله هیچ است  
 مکن "بر حسن ظاهر جان نثاری \* ندارد حسن ظاهر پایداری  
 بباشد حسن ظاهر را بقالی \* بود این حسن ظاهر بیوفایی  
 مال حسن ظاهر کو بود دل \* چه باشد مشیت خاکی با سیه گل  
 اگر چه صورتی چون نور پاکست \* دلی یابان از یک توده خاکست  
 مشو فتنه ها بر صورت رنگ \* که باشد عشق صورتی عاقبت رنگ  
 ز صورت سوی صورتگر بپرداز \* برای روی معنی آئینه ساز  
 چرا بر صورت آئینه ای جان \* شوی مفتون که دالم نیست هر آن  
 چو بشکست آئینه صورت نباشد \* دلت از غم ز بهر آن خراشد  
 چه خوش گفتست آن مقلی جامی \* که عارف بود بر دلها گرامی  
 چو دینی عکس سوی اصل بشتاب \* که پیش اصل نبود عکس را تاب  
 معاذ الله ز اصل تو درز مقلی \* چو عکس آفرشود بی نور مقلی  
 نباشد عکس را چندان بقالی \* ندارد رنگ گل چندان رطالی  
 بقا خواهی بر روی اصل بگر \* رخا حریفی بسوی اصل بگر  
 عم چیزی رنگ جانرا خراشد \* که گاهی پاند و گاهی نباشد



- ولی آنچه نه خنجر بد نه شمشیر • نه پیکان و مدلی و نیزه و تیر  
 که جمله اسلحه از حکم قیصر • بعدین روز بغارت برده یکسر  
 بکار خویش مانده سخت حیران • نه بد چاره برلی دادن جان  
 کشاورزی زده‌مانان کشور • پیارویی برایش می‌رهای تو  
 بدو گفته نهان از روی تدبیر • که چون آرد سدها پر ز انجیر  
 نهان اندر سید در زیر اتمار • بیارد بهر از یک بهشت مار  
 که زهر آن نهان در دم ستورد • بیک ساعت ر تنها جان گزورد  
 تبعم آن پیری آن مرد دهقان • سدها پر چو آرد ز رستان  
 درون یک سید در حسب تمعین • بهان آرد ماری زهر آگین  
 کنون آن ماه گشته از چهل سیر • کشید آن مار را از زیر انجیر  
 بدست خود گرفته مار خونخوار • بسوی میله ش آرد تا چار  
 بران نازک نگارن بازمین بر • همی زد ورم آن مار سنگر  
 همانم آن صدم چرخاک اداد • بدومی ندی نعلش جان داد  
 پرتازان چو این حالت بدیدند • ز روز و درد دانه‌ها کشیدند  
 چنین انجام شد آن ماهر را • سهی سر و سین بر مشکور را  
 ازین اسائه پر درد و حیرت • نباید درد این نو گونه عبرت  
 یکی از حال انطرس و بلی • که با جعش نموده بی‌درنگی  
 گرین پندی که آید مر ترا کار • که اجلم بد است از بهر غدار  
 دیگر هیرت بهر از حال ایشان • که لهر گریه دارد کورست خندان  
 پس از شلای بود ماتم دین دار • بازگ کر چه گل آخر بود حو  
 کسی چون گل بخندد اندرین داغ • بگرند همچو بلبل زار از داغ  
 کسی که گشت همچون برق خندان • در آخر گشت همچون ابر گریان  
 خوشیها را بود انجام مها • بود پایان شدیها الم‌ها  
 چه خوش گفتمت مولانا نظامی • بشیرین نامه این پند گرامی





- ستاده پیش و ریش چو پیرستار \* به پوزش خواسته از شاه زلفار  
 چو دید این استنکنت از پریزاد \* بداندازی زین خویش بکشد  
 که ای رشک پری عابد قریبی \* ملائک صورتی طافس زببی  
 که غنچ تو دلبران را فریبد \* نه بعد از دینت خاطر شکوید  
 کنون ای ماه در دل شادمان باش \* و بیم سطر من در امان باش  
 بصرای دید از صتم گزندی \* نه قتل زنی اسیری و نه بندی  
 بگفت این و نهان کرده اشارت \* که گیرند اسلحه از وی بغارت  
 بقصر شاهی آوردند او را \* بهیر آنجا سبک کردند او را  
 کنون انگشت در دل آن پریزاد \* که قیصر سوی حساش گوش نهاد  
 پیشمان گشته لایمون از خیلش \* متاده از بها جلس جمالش  
 ز قیصر آن گمش قلند افتاد \* متاع حسن پیشش کند افتاد  
 سوس بشید بعد از روزگی چند \* که قیصر کردش زین روی در بند  
 برد او را بسوی روم ناپار \* میان آن اسیران تبه کار  
 در آنجا پس بکام دشمن او را \* بگرداند بکوی و برزن او را  
 که رسمی بود پس پیشینه در روم \* میان مملکت گیران آن بوم  
 که گردندی چو ملکی را مسطر \* و یا در جنگ گشتندی مظفر  
 سلاطین و بزرگان را از آن بوم \* برای فخر گردندی سوس روم  
 ازیشان مرکزی آزمودندی \* بگروناگون روا پدراستندی  
 سپس در شهر در هر برزن دگر \* همی تشبیر گردندی بهر سو  
 بیندیشید آن حوزی شمال \* که چون قیصر بسویم نیست مال  
 برد لاجار سوی ملک روم \* بریزد پس در آنجا آبرویم  
 مرا آنجا مگر برکام دشمن \* کند تشبیر در هر کوی و برزن  
 ببالین و پیشمان گشت بسیار \* ندیده هیچ آن دم چاروا کار  
 بیندیشید از آفتابه زانی \* که خرد و خرد کشد یابد رهائی



داستان داخل شدن قیصر نامدار اعسطس اندرون شهر  
و مسلم شدن ملک برو و اسیر کردنش قلوبطره را  
و قصد مرستادش بروم و همگین گشتن قلوبطره  
ازین خبر و حدوث را از زهر مار کشتن

بیا ساتی بده جامی ز میا \* که گردد سیندام روشن چو میا  
بده از شمعش نور تجلی \* که قا بپوش افتم همهر مویا  
بهاک اندازم آب زندگانی \* که نبیستم سرور لیل قرانی  
چنان بپوش بر یاتین نهم سر \* که تایم من پیش قاصم معشر  
چندن گوید سعادان سخن ساز \* ز قلوبخ جهان این نکته را باز  
که در شیرون بدینسان بود بانو \* که نسا که شرقتی افتاد در کو  
که قیصر لک بشهر اندر در آمد \* کنون حکم قلوبطره سر آمد  
قلوبطره چو بشید این خبر را \* بعیرت در شد و گردید در را  
بدل گفتا چرا زر در نپسجم \* بعین خود افطس را فریم  
و لیکن این خیال آن دارم \* بر آمد نک بدشمن ناپیش حلم  
کنون آن قیصر فرخنده اختر \* در آمد با جلال و شوکت در  
نخستین رخت سری قصر شاهی \* ندید آنجا کسی جز چند ناهی  
پرسید از قلوبطره و یارش \* حیر دانندش از احوال زارش  
بسوی قبه زان پس روی بنهاد \* که آنجا مغربی بوده هری زان  
دران جا دید جمع سحر و یل \* به پرسید از قلوبطره از ایشان  
دران آمد به پیش شاه بانو \* نهاده با ادب بر خاک زانو



درین اثنا که بوده ملک بی سر \* شه کشور کشا یولیس قیصر  
 در اثنای فترج ملک سمران \* به قسطنطین حمانک گشته شانان  
 ز یک کشور بدیگر می خرامید \* ز احوال حمانک نیک می دید  
 رسیده چون بملک مصر ناکاه \* در آنجا دید بی شه پرگر و کاه  
 سران ملک پیش او برفتند \* درلی درد از وی باز جستند  
 گزین دروازه این تخت و دیلم \* بهر کس خوش کنی کن ملک تسلیم  
 بهر کس زمین در واره به گزینی \* همه را راسی و خوشنود بدلی  
 چو قیصر داری در دست خود یافت \* برای فیصل آنکه چیست بشتافت  
 نظر بر حسن دختر چون افتادش \* دل و دین هر دو را از دست دادش  
 شده در حسن قلیطره مستقر \* مستقر گرچه کرد از هفت کشور  
 عجب فرماترانی حسن را عجب \* که پیشش گردن گردن کشان هست  
 اگرچه مرد در میدان چو شیر است \* بدست حسن چون آهو اسیر است  
 چو شد قیصر چو خسرو با دل و دین \* چنان دل داده بر آن رشک شیرین  
 پس ایمن این چنین متوی دران داده \* که تاج و کلاه زیند بر پیرسزاد  
 قلیطره کلون بر تخت بنشست \* دلش از فکر اندیشه سبک رست  
 چو قیدنامه بمقل و مرزبانی \* چو نرثابه بعیش و کامرانی  
 چو کرد این داری یولیس قیصر \* به پیچیدند سر اعیان کشور  
 ازین بد داری گشتند بهزار \* به میان سر بتابیدند یکسار



## آغاز داستان

- چنین گویند دانایان یورپ • تولهخ جهل خزان یورپ  
 که در پیشین زمانه بود شاهی • همایون طلعتی زرین کلاهی  
 که نامش بود بطایموس مشهور • میان همگان نزدیک و هم دور  
 را انجم بیشتر برده سیاهش • بملک مصر برده تختگاهش  
 عنایت کرده یزدانش دو فرزند • یکی دختر دگر یویی فرزند  
 چه دختر اختر برج سعادت • درخشان مهری از لاج جلالت  
 بحسن و دلربایی بود یکتا • بدوی هساف و در تن زلیخا  
 قله طره بده آن ماه و نام • قلوب عالمی را طراش نام  
 جو بطایموس را درون سر آمد • ز قالب طالع و روحش بر آمد  
 ازین گیاه غایی روی برتافت • شربش را بدو فرزند بگذاشت  
 فراهم آمدند نژاد دولت • برای مشورت در شان دولت  
 پس از کنکاش و بعد از بحث و تکرار • میان شان خفت آمد پدیدار  
 فریقی متفق گشتند ایسر • گفت این داری بر دم دختر  
 نظر را بر صلاح ملک دارند • پسر را بر سرور ملک شانند  
 که پیش همگان این شد مسلم • که مرد از جاس زن اعلی و اکرام  
 فریقی زلی را از روی فرهنگ • که جر دختر برزد قاج و لورنگ  
 قله طره است گفتند این جماعت • نکو در خورد بهر این امارت  
 که دارد با چنین حسن و جمالی • بهوش و هنگ و دانش هم کمالی  
 جمالی کو مقارن با کمالست • ازین بهتر کجا فرخنده حالست  
 ازین گونه میان اهل دولت • خطایی بود در اسر خلافت  
 خلاف شان که انجمید آخر • نزامشان نیسآرامید آخر  
 بگفتند این چنین اعیان آن بوم • گفت فیصل چو آید قیصر روم



- که چون خسرو ترا گوید نظامی \* زهی شایسته شاگرد گرامی  
 چو این بشنیدم از آن پدر قلقلین \* بهستم یاری از آن جان شیرین  
 بهستم این فغانه بادل شاه \* به از انکه شیرین و فرهاد  
 گزیدم بهر نظم از خاطر خوش \* یکی نوداستان شیرین و دلکش  
 ز تاریخ کهن خوش داستانی \* که در انگلش زدن بوده نهانی  
 در انگلش شاعری پس بد نظیر است \* که نامش شیک و پیر و شیخ پیراست  
 نموده نظم این شیرین حکایت \* به گریزی زدن با صد بلاست  
 کهن باشد اگر چه آن فغانه \* ولی پیش در پی دان زمانه  
 بود نو داستان تازه رنگین \* بود شیرین تر از بحرال شیرین  
 قلعه پطره درین کلیله و دمنه \* بود بر جلی شیرین لعل دلیله  
 سپس انطوس روی چو راسخ \* چو خسرو باشد اینجا نام عاشق  
 ولی این داستان عشق پرور \* بنام یک فغانه مثل دیگر  
 بود این قصه از تاریخ دنیا \* ز تاریخ فرنگست این هریدا  
 بنده این واقعه پیشین بی سال \* ز میلاد مسیحی ای فکر خال  
 گزیدم هر سخن زان راستی و \* بها مالدم دروغ و کاستی را  
 که تا نخل سخن سبز سبز گردد \* از آن حسن دگر زین طرز گردد  
 چه خوش گفت است در نظم گرامی \* بخیرین نامه آن استاد نامی  
 اگر چه در سخن کاتب حیات است \* بود جائز هر آنچه از ممکنات است  
 چو نقول راستی را مرج کوشی \* دروغی و چه باید خوج کوشی  
 چو سرور از راستی بر زد علم را \* ندید اندر خیزان قاراج غم را  
 ز کز گوی سخن را قدر کم گشت \* کسی کور نیست گوشت معتمد گشت  
 چو صبح صلیق آمد راست گفتار \* جهان در زر گرفتش معتمد دار





ازان یک آتشی برهستم در \* نمائند این حلی تا داز با من  
 وهم تا من ز خارستان نامرت \* یرم تا کدگر ایوان لاهوت

### در سبب نظم کتاب

- شمی از نکرت دنیا دل من \* شده رسته چنان کز چاه بهوزن  
 هضم می راند با من اروز هر در \* سخن خرد از سخن آورد آخر  
 که ای از هر زبان و علم دانا \* بهر شیوه قرا دستی توانا  
 سرورس چاهای نغز و شیریں \* چکامه ها نوشتی بکه رنگین  
 چرا در مثنوی گولی نیالی \* درین فن چون تربت نارمالی  
 ز کسج طبع درجی گوهر لرا \* جواب پنج کسج کدوی را  
 جواش را بسا کس در لبشتند \* گهرهای معانی را بهفتند  
 نه با خسرد نه با فیضی قرانی \* که هم پنجه شوی در قرنشالی  
 نه با وحشی در آلی نه زالی \* که سفتنه هر یکی مقد لالی  
 نه با آن عارف حق شیخ عطار \* گل و هرمز نوشته آنگه بیطار  
 نه با جامی که بسته هفت اورنگ \* سخن را تازه دانه آنچنان رنگ  
 نه با عرفی که کرده بود بنیاد \* بطرز مثنوی شیریں و غزل  
 نه با سلمان ساوجی که بگردد \* برای مثنوی جمشید و خورشید  
 دلی نقشی توهم در عشق انگور \* بچنگ طبع کلام زن توهمیز  
 ز شیریں خسرو خواجه نظامی \* که بر دلباست شیریں و گرامی  
 توهم نقشی جدا پرداز زانسان \* که شایرزش خرد با قیمت جان  
 بگو ایرون بآن شیریں بیاتی \* تعرض داستانی داستانی



ولی احمد به سربانی زبان در \* بفارقلیط گشته پس معتبر  
 زبور اندر خدا بالحق دلاوت \* صفات استغاثش نیک بسرود  
 سروده نصیب تو را در مزامیر \* ز سر سارمیت کرده تقصیر  
 مگر وصف جمال آن فلک شای \* نگو چلمورده در سفر سلیمان  
 صلی فوالکفل و الیسع و ابراهیم \* بگفتا وصف آن سرور به تعظیم

### خطاب بحضورت رسالت با صد فراعنت

بی الله نبی الله چه تدبیر \* که از عم گشته رنگ چه دام قیر  
 بهره باختم مصر گرامی \* بعصیان و نفوس آرم قلمی  
 سیه روزم سیه گزشت کارم \* بهجز درگاه تو مامن ندارم  
 نه کار کردنی آمد ز دستم \* نه دل گهی بکار حق به دستم  
 برای راه ده آن جهانی \* نه عیبی کرده ام در زندگانی  
 ز بازار عمل از سود و سودا \* قهی دستم چنان دردا دروغا  
 امهتم نیست جز ذلت گزافه \* شعوم نیست جز لطاف عیبت  
 شب یلانی ما را روز گردان \* چو روز روشن فیروز گردان  
 ز آتشی جوش نفس سرکش \* چون آتش زن زخم برخوش آتش  
 تو نهی آتش مرا تزلزل گردانم \* کل ما را برون از خار گردان  
 زحق درخواد بهر لای سیه کار \* که توفیق خودش گردانم یار  
 شمار خود کنم تا سفتی را \* شدسم من جهان این جاده ات را  
 بمن ده جرعه از جان<sup>(۱)</sup> تو حید \* بده یک زلفیم از خوان تو حید  
 بهسلم سوزشی از عشق انداز \* ز درد عشق درمان مرا ساز

(۱) سفر تسمیهات سلیمان باب ۴ از آیه ۱۰ تا ۱۵

(۲) حلقه بمعنی دکل



مهیسی از نسل او آید پدیدار \* یکی و خوشور واک<sup>(۱)</sup> نهکند کیدار  
 عرب را چو درگی بر جمله اقوام \* شود حاصل لازمی غرضند فرجام  
 از گردن مبارک نسل عدنان \* شرف یابد همی بر جمله کعبان  
 سفر پنجمین<sup>(۲)</sup> گفتست بهوا<sup>(۳)</sup> \* بموی این عمران غول دلهوا  
 که اسرائیلیان را گوی اندر \* که از اخوان ایشان یک پیامبر  
 بر آرم مثل تو در عزت و شان \* شود روشن ز نورش جمله کیهان  
 کلام پاک خود را در دهانش \* پیدائزم بران معجز بهانش  
 بهوا<sup>(۴)</sup> راستی با خلق پیوست \* هر آنکه بهشود از من بگوید  
 نگردد یک سخن از جانب خویش \* کند تبلیغ رحیم بی کم و بیش  
 ز حکم او هر آن که سر بتابد \* ز من باد امرش نیکو بیامد  
 هم اندر سفر پنجم<sup>(۵)</sup> گفتست یزدان \* که حق روشن شود از کوه ماران  
 شود خلیل مملکت با رکش \* چو چارستان عزان پیش چاهش  
 شود در دست آن شاه مرهمند \* یکی ناموس روشن از خداوند  
 بود غارن بعبری خاک بطحا \* که هم کوه حرا باشد در آنجا  
 که بوده مکلف آن پاک و خوشور \* که روشن گشت بر روی رحی را نور  
 چه ناموس است میدان شرح اسلام \* که هست آن روشن و غرضند انجم  
 دران در مرکب او گرد یزدان \* چونک بدر امواج بر روشنی  
 همه شان برده در پاکیزه جامه \* بهر پنهانگاه کفر و بی ایمان  
 به بین احوال آن سرور در اختیار \* که تا برتر شود مکشوف اسرار  
 به ترویج آمده نامش محمد \* بتأیید اسماء گفتست احمد

(۱) و خوشور معنی پیدامبر و رسول باشد ۱۲ مکه

(۲) تورات سفر پنجم نوبه ۱۸ سطر ۱۸-۱۷ مکه

(۳) بهوا در لغت عبرانی اسم احکم خداوند تعالی است ۱۲ مکه

(۴) تورات سفر پنجم باب ۳۳ - سطر ۲ کتب صفرق بی باب ۳ - سطر ۳ مکه



### در نعت حضرت سرور کائنات صلعم

- معبد نور از شد قبله جان \* چراغ بیدش است روحان ایمان  
 چه نورش بلکه از نور مهتم \* درخشش مهری از اولاد آدم  
 ز نورش ظلمت گمراهن شده نور \* جدیش مطلع نور علی نور  
 چه رخشوری که در شیوا ربانی \* سخن زر یساعت آب زندگانی  
 لبی نامد نبی بر وی ز یزیدین \* که در یابیم ما ری شید شیدان  
 عرب زنده شد از نوین کلامش \* معجم جان یامت از بر قرالامش<sup>(۱)</sup>  
 تمکن را ز شرعش بهتر آیین \* طریقت را ر امرش بیک تلقین  
 ازل سر سبز باغ نظم دنیا \* اربن نالن مهال گشت عقبی  
 جهان پر بود از ظلمات گمراهن \* همه را روی ری اصنام و اوتان  
 یکی را کیش بد تقلید و صلبان \* یکی را اهرمن معبود و یزدان  
 ز نور شرم آن رخشور والا \* شده روشن سراسر روی عبدا  
 جهان پر گشت از یزدان پرستی \* نموده حق پرستی پیش دستی  
 ز میمن نور آن مهر درخشش \* شده توحید هر جا نور اشان  
 برو بلاد درون پاک یزیدین \* بر اهل بیت دم بر جمله یارین

### در ذکر اوصاف آن سرور صلعم که در توراة و انجیل

#### و صحف انبیا علیهم السلام است

- نموده حق ندای از به تیجیل \* به توریس و زبور و مصعب و انجیل<sup>(۲)</sup>  
 پراپندیا می کنم برحق اشارت \* ازل اوصاف پاک و زان اشارت  
 پسر جلق توراة است نذیل \* که از هاجر پسر اید سماعیل

(۱) آلام بضم الف پیغام و رسالت ۱۲ صده

(۲) توریس صفر اول باب ۱۷ سطر ۲۰ صفر اول باب ۲۱ سطر ۱۲ و ۱۳ - صده



ز نورش هرچه می بینی میانیم • ز نورش جدیش و قلب و توانست  
 ز نور است در هر جا نشئی • به هر کسب از آن نور است جانی

### خواستگاری بهجناب باری با صد اقبال و زاری

خداوند دلم پسو نور گردن • ز ظلمای شراب دور گردن  
 مسیح روح را کن آسمانیست • بری ز آتش این مهر فانیست  
 ز مشوهای شیطان حذر دار • بهم لطف سوزش یک نظر دار  
 بسوی تو مدلم از دست آملگ • من زهش بغور خربشتن گنگ  
 به مهر خود دلم را مشتعل ساز • سکنست بهش و جانرا مستعل ساز  
 ز پای قدم اموازش مجتلی • برا جیب و طاعتش مهری  
 تویی کز مشت خاکم آمیختی • ز نور خویش روحی در دهشتی  
 گر آمده شوم ما را چه باکست • تن ظمانیم آخر که خاکست  
 اگر من زاهد و گر می پرستم • ز تو هستم خدا را هرچه هستم  
 تویی مقصود گر میخواهت تازم • تویی معبود گر بر غرقه فزوم  
 ز تو دارم تماشائی که دارم • بشو دارم تحسینی که دارم  
 بهوایم جنت را از هر در علمای • برا خواهم ز تو ای معبود جلی  
 نه من حاشا که از جنت لغورم • جهنم جنت است از تو ترورم  
 ولی دوری ز تو امکان ندارد • ز تو دوری علم را بار آورد  
 کجا از تو شود دوری در امکان • که دوری از تو از خود دوریست آن  
 جدا مرا از خدا کی می توان راست • ز خود بیگانه گشته در جهل کجاست  
 تویی مقصود من از هرچه دارم • تویی مطلوب من از هرچه پریم  
 ترا خواهم قرا از هرچه خورم • ترا دانم قرا از هرچه دارم  
 تویی جان جهان ای جان جانی • تویی نور جان ای جان جانی  
 عیال می را ز نور خود توان ده • ز مشوهای ظلمتی بلی ده



- ر ثقل خویش باز این کرمب تار • ر کند یکسو همی زن منبع دلا
- ازین ضرر میل گرفته است دلپار • مثل آبی این گوی دوار
- زلی این قول پیش ضرر بیدان • بملک معرفت مسند نشینان
- نباشد مضطرب و دلغزاه و مقبول • ر قلم خرد بس ضرر و معزول
- نه این را زور برهان قیوت است • که بس ازین ز تار عنکبوت است
- چگونه این گران اجرام سحر • ر نیریزی نعلانی گشت دالر
- چگونه این همه اجرام بیجان • ز جسمانی قوه کردند پروان
- درست نیست کاین گردنده سیار • ر روحانی کشش مستند دوار
- اگر بالفرض جدی هم در اجسام • بود آن جذب روحانی در اجرام
- همانا این همه اجرام دوار • ازین نیروی جانی هست در کار
- چه خوش گفته است مولانا نظامی • که قولش پیش دلها بس گرامی
- درست آنست کین گردون بگراست • درون گردندگی هم اختیارست
- بلی در طبع هر داننده هست • که تا گردنده گرداننده هست
- ازین چرخه که گرداند زن پیرو • قیاس چرخ گردنده همی گیر
- انحر چه از خلل بلی درخشش • نه گریه تا نگرانی نصفتش
- چو گرداند در آن دست خرمند • بدان درخش بماند ساعتی چند
- همیدون در گردون زین قیاس است • شداد هر که از گهر شایس است
- گو از اشرافیان حرمی بهرانی • ز عیص عشق این آثار دانی
- بود وظیفی میانی ظلمت و نور • که بانند ربط عشقی مایه صور
- پس این اجرام ظلمتی باشرق • بسوی نور یزدانیست مشتاق
- چو شد در جهرا، حور پرتو انداز • زمین آمد بگردش در تنگ و تاز
- چو فرزش ازین دروی دید ظلمت • چو پروانه بگردش گشت دالر





شعنی هر چه از دهریست باطل \* همه افسال او از صدق عاطل  
 به تن بینی چو برهان وجودش \* ز جلی شاید بها لری سحرش  
 نه تنها در تحت بین این اسارت \* که از هر جزر گیهان کهر اشارت  
 به آفاق و بانفس گشت یزدنی \* بود آیات من دیگر نمایان  
 به آفاق اندر اینک بین بعبرت \* که یابی بوالعصب آثار قدرت

### در اسندلال وجود صانع تعالی شاه از نجوم و فلکیات

خبر داری که کرکبهای سیار \* چرا گردند گرد قبه ناز  
 چرا یک جرم ثابت در میاست \* چرا یک انجم گردش دراست  
 یکی چون شمع باشد در شب و قاب \* دیگر علقان بگردش همهر سیماب  
 چرا این گوی خاک دیر و ناز \* چو پیرانه است گرد مهر دواز  
 چرا این گوی تاری ها ازین دست \* مثال صومیان در رقعه است  
 درین گردشکیها چیست علت \* ز علت کهر کار و راه و آلت  
 رآلت علت قانی مراد است \* که کاری را هم از اول کشاد است  
 بگوید فلسفی از ملک اوردگ \* ز روی هندسه دزلی و مرهنگ  
 که این گردنده کوچک های تاری \* که در گوهر بود از نور عاری  
 ر مهر الزلزل ایشان مستعار است \* که از همواره دارد نور بار است  
 حیات و ناز و نور از مهر گیرند \* مهری گونه کون از دی پذیرند  
 محبت در نور این اجرام سیار \* بود جدیی که باشد در همه کار  
 که جذب قفل باشد مرورا نام \* کزن جذبست حاصل ثقل اجسام  
 کشد خورشید کوکب را مر از نور \* یسوی جرم خود از جذب مسطور



- در آید هم ز پس از راه شریانی \* بسوی دل که باشد مغزین جان  
از آن پس شش که جنبان یاد ییز است \* بقروم دلش لثین جسد و خیز است  
کشد از راه نلی شش هوا را \* برلی خورن تن نیکو هوا را  
در جزر اندر هوا باشد سبطی \* از آن در ظم یک شد اکسیجن  
چه باشد اکسیجن جزو ناری \* که در هر جزو ارکانست ساری  
از آن در جسم هر زنده بود جان \* بود جان پرور در جان بخش حیوان  
به ملک تنفس ای دلا \* کشد شش از راه منخر هوا را  
شود پس ملحدب در قلب حیوان \* هوای جان نواز اکسیجانی  
از آن خورن گرم می گردد عیدون \* بسرخ می گراند رنگ آن خورن  
در آن گردد هماندم در شرابین \* جو آب جویدار اندر بساتین  
از آن باید بدن نشو و نمایی \* از آن حاصل بهر بدنش دروایی  
پس این دروایها بنگر در ایندن \* که در کاژند روز و شب بدنسل  
که چندان در این دروایها را \* که قاجزر بدن سازد غذا را  
بحکم کیست لثین اکت در کار \* به لثین تمییز و این ترتیب و هجاء  
بود آن صانعی قادر حکمی \* ندیم و کارزاری پس علیمی  
که در کارش چنین آثار حکمت \* نمودارست در فعل طبیعت  
ز بخت و اتعاق این کار ناید \* و طبع بی شعور اینها نه راید

(۱) اکسیجن لعظ بزنتی است و آن هوالیست لطیف قاری روح بهش که در اجزای تمامی از آن ساری است و بدریعه منقش برآه صبه الیه یعنی شش بقلب هر نفسی روح می رسد - و در حورن از آن رنگ و روح متولد میشود - و بمقابل آن هوالیست صغالی که آنرا کاربن گویند که دست کشیدن دم به آن تنگی شش آنرا دفع می کند ۱۲ ماده

(۲) أَهْلُ الْإِنْفَاقِ وَالْإِنْفَاقُ يَقْوَرُونَ إِنْ تَكُونُوا أَعْدَاءَ لَيْسَ بِعَاقِلٍ مَرْبُودٍ وَلَا لَهُ

قَايَةٌ إِنَّمَا هُوَ بِالْإِنْفَاقِ ۱۲ ماده

(۳) أَطْبُوعَةٌ لَوْ الطَّبَعُ مَبْدَأُ الْحَرَكَةِ وَالْكُرْنُ بِالشَّعْرَةِ ۱۲ ماده



## مثنوی قلوبطره انطونس

در

جواب شیوین و حسرو نظامی علیه الرحمه  
الملقب به

## مثنوی عبرت افزا

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آنکه نامش جان جانهاست • زبان را قوت و قوت رواهاست  
خداوندی که از بالا و پستی • برای او همه برهان هستی  
همه عالم را ارکان در اجلم • دلیلی هست بر خلق عظم  
ز هر ذره که می بینی عیانی • بود بر هستی مانع نشانی

استدلال بر وجود واجب الوجود از آثار قدرتش که  
در قوالب حیوانی درکارست

همه قالب ز حیوان و نباتات • بود بر ذات او برهان اثبات  
تن خود بین که گاهی پرنگارست • چه مایه آلهها در وی بکارست  
ز معده و جگر و زهره و دشت • ز گوشان مکن مرکز فرامش  
ازین درایهائی حیرت مانگیز • که هر یک چست در کارست و بی قیور  
یکی سازد غذایت آتش و کیلوس • دزل کیلوس سازد باز کیلوس  
یکی کیلوس را بخلط سازد • کزل فیروز تن را هر نوازد  
ز صفرا و ز سودا و ز بلغم • کریں بخلط بشد چارمین دم



وحش شود طیر بطبع و بفلسف \* طیر هم از خلق برگردد سوام  
 حوت بفطرت بچرند بدل \* گردد و چرند به از منتقل  
 چون بشایند همه وحش و طیر \* این همه فرمان ز خداوند خیر  
 جمله از آن حاکم و دروا شدند \* هر حقی خویش شناسا شدند  
 بکه ز حیرت شده هر یک غمیش \* کرده بدر از دل جرش و خروش  
 گفت پس قاصد انبیا سیر \* با همه انعام داد و وحش و طیر  
 کامی همه جاندار ز نزدیک و دور \* کار بگیرد ز عقل و شعور  
 نیک بدانید که طبع شعیق \* داد بهر یک که بدان شد حقیق  
 در خور هر یک که بدد در گهر \* داده خداوند بهر جانور  
 داد بهر خلق که شاید درآ \* آنچه نداده است نیاید ورا  
 چون بشر خیره سر فاصور \* گشت همه حال جزوع و کفور  
 کافر آملی خدا نه شویید \* بر نعم الله قناعت کلید



## داستان سوم

( نایبمن جانداران از بعد بر بردگار و پیشمانی ایشان باران آن کار )

- چشم جویهر که بود تیز بین \* کرد تکه خاکهای سی زمین  
 دید کزین نقطه گرد و سیاه \* ناله می خیزد با سوز و آه  
 هر یکی از جنس طیور و نعم \* از دند و دودنه و گاز و غلم  
 از بد تقدیر بنالند زور \* حیف شمارند خطا کردگار  
 جمله بهای ز سیاه و وحش \* گشته هم از مطرت شلن در خروش  
 وحش تمنا می پریدن کند \* طایر تمنا می چریدن کند  
 حرکت بر آورد سر خود ز آب \* خواست که چرند شود چون دراب  
 خواست سمک وار بگردد سرزم \* ساکن دریا و قنار و منجم  
 شیر چو روباه شود در فنون \* دره چو شیر بقوت فزون  
 چون بشنید این همه فرباد زار \* گوش خداوند مهین کردگار  
 قاصد فرخنده که بردش عقاب \* حراست بر وحش ز راه عذاب  
 گفت بر وزرد تو ای حق شناس \* پیش چنین خلقت پس ناسپاس  
 پس برسان حکم مرا پیش شان \* مرم نه بر جگر ویش شان  
 مرغ بهشتیش چو فرمل شنید \* زرد پدید و بر ایوان رسید  
 خواند همه جانوران را شتاب \* از همه انعام و طیور و دراب  
 انجمی ساخت ز وحش و طیور \* گفت بدیشان که خدای غیور  
 گوش نمود است همه ده نان \* اینچنین مرمود که ای سرکشان  
 نعمت حق داده همه ناشنای \* زین همه آلامی خدا ناسپاس  
 خواست خداوند مهین در الجلال \* جمعیت و هم نام شما در حمال  
 زانوی فکر میکند ایوب بدل \* بهر شما گریست حسد را معل



چو تو رهناندم ز دست ستم \* جان مرا بخش ز راه گرم  
 بخش ایان جان من از رنج و درد \* خوی ندی من و بشوران مرد  
 بپر امانش بهمان دم بداد \* نقد ایان بر کف او در نهاد  
 باز بدو گفت که ای نوجوان \* دیده نگروی مرا و تران  
 ابلت نگر حولت و این شرکت \* ایست بپیش هدایت و این سطرتم  
 بر در این غایت من ای جوان \* بین همه سر توده زده استغفران  
 ایست علامت ز شجاعت مرا \* ایست نشانهای جلالت مرا  
 گشته رنجه و ز بیم نفور \* چاه داد او درگاه من دور دور  
 چون بشنود این همه از شاه داد \* مرد بیاسخ پس این حرف زد  
 گفت که ای پادشاه جانوران \* بر همه جاندار تری حکمران  
 کشتن و آزرین بیچارگان \* نیست الا مایه فخر شهبان  
 مایه فخر ای شاه والا هم \* هست همین عفو و سماح و کرم  
 وصف شهباه ایالت مآب \* چیست شلو ای شاه والا جناب  
 بخشش و بخشایش بر کهنران \* بر همه کهنر نشین سر گران  
 بر من مسکین که ز عفو و کرم \* کرده ای خمر و نیکو شیم  
 هست سزادار بزرگان چنین \* شیمه نیکان و سران مهین  
 بپر بگفتش که شفر ای جوان \* گوش خور من شده قلندر جهان  
 پادشاهانیکه باستان در نهاد \* از حد و درنده همه بی تراند  
 کشتن همجس بود کارشال \* خشتن و آزرین کردارشان  
 خورن هم از کینه و شک و شلر \* ریختن این طبعه را شد شلر  
 باز برین فعل قتلخز کنند \* بر ندی آرم که تکثر کنند





نامک مطرب بود ای نیکملم \* بهتر ازین نامک داش قلم  
 مردم دانا که نبود کذاب \* نامک از دور بود از صواب  
 هست مصدق چو خدیعت شعار \* از قلمش حق نقول یاست بار  
 این همه دینور که رحمت پر است \* همچو مصدق و خدیعت پر است  
 چون به مصدق بود آن مکر و زور \* چون بود آن نامه‌اش از مکر دور  
 نامه و هم نامه نگار ای معلم \* پر بود از مکر و خدیعت قلم  
 هر که نموده است بعزت نگاه \* سری حقیقت که بدو دست راه  
 راست اصول حکم آموخته \* نور حقیقت داش آموخته  
 آن همه بی مدرسه ربی کتاب \* بس برکت تا شری دانش ماب

## داستان دوم

پیری نر و پلنگی حمله آور با مسائری در خطر

گرسنه می گشت بره یک پلنگ \* تا که شکاری را آرد بچنگ  
 دید یکی رهرو مسکین نواز \* حمله برود کرد کند تا شکار  
 بود دران بیشه یکی شیر ببر \* دید چو آن حال بیآورد صبر  
 حمله بیآورد همی بر پلنگ \* بر شده در بیشه غریب و عریک  
 جنگ عظمی شده بس هردوسرن \* گشت ز چنگل روان بهر خون  
 این در یلان مشتعل نزار \* مرد دران شد ر میان بر کنار  
 تاب بیآورده پلنگ از تنیز \* روی در آورد بسوی گریز  
 مرد چو دراست ر نسبت پلنگ \* از کرم پلانشه سر جنگ  
 روی بفاک نر را عجز و نیاز \* متد و بگفت ای شه عاجز نراز

(۱) نسخه دیگر (چست پروتا کند لورا شکار)

(۲) نسخه دیگر (مرد بدرجست روان بری وار)



- پس شدم از هرزه درالی مغرور \* تا مردم از شغیلم خلق دور  
 از روش بوم رصصیب گریز \* کو نکند نادگران خفت و حیز  
 پند گریتم نشستم چقد سنان \* ساکن و نرازه ز مردم رسان  
 ژرف چو کردم بطالع نظر \* پس همه را دیدم دالان ز شر  
 جانسورانی که بعمما درسد \* طعم زهمسایه رزان پس خورند  
 لا رعی و زاغ و جوارح تعلم \* نفرت و کین است همه را مدلم  
 پس زره حرص و شره مثل شان \* بر حق همسایه گهی ای جوان  
 چشم طمع را نه می انداختم \* بی طمعی عادت خرد سلختم  
 چون زسم گزتم و از زهر مار \* جانسورانی که همه در فرار  
 پس ز سر کیده و رتک و شمار \* کانست بتر در بشر از زهر مار  
 نیک بگو شدم و گشتم گران \* تا و شرم خلق بود در امان  
 از همه جاندار سخن مخبر \* نیک و بدش را همه کردم نظر  
 نیک گزیدیم و بدش را رها \* کردام ای درست که حدّ ما مَعَا  
 مرد که دیدم دور و دانا بود \* عارف دیدند کانا بود  
 صفت نظرت که چو یک کتاب \* پند و حکم زان بکند انتخاب  
 می بتوان بد و این خار و خس<sup>(۱)</sup> \* عدوت و اندرز اگر هست کس  
 چون نشان این همه کرده بگوش \* مرد همروشد چرا هر فروش  
 گفت زهی مرد نیکو شدم \* کو کش و داش دارد بهم  
 کار تو بر داش نیکت گواه \* داش تو نور حقیقت پناه  
 داش تو رخ در ریز و شب \* کار شده بگاشه از ملک رب  
 هست از آن شد همه نور یقین \* معدن دیق حق و زای متین  
 فی ز کتبست و نه دهر ترا \* دانش تو کانست چو گهر ترا

(۱) نسخه دیگر (طبع همایه)

(۲) در نسخه اصل: میتوان بومن همه خار و خس



- نی همه و کوره فرور تافتم \* نی برو ملامه بشتانتم  
 نی ز دفاتر و رقی خوانده‌ام \* نی بی‌یلحت قدمی مانده‌ام  
 نوح بشر یکسره زبیراند و رنگ \* بنده آر و هوس و نام و رنگ  
 روز و خدمت همه آیین شان \* مکر و ریا هست همه دین شان  
 بر رخ حق پند به‌اطل هلد \* یس ز و صدق و صفا یکسلد  
 چون رحیمیت خبری نیست شان \* دانش حق ز ایشان چون می توان  
 دانش اندک که من آمیختم \* معرفت و علم که اندر یختم  
 هست ز قلعین همه سادگان \* از همه مکر و ریا آزادگان  
 از همه جاندار ز وحش و طیور \* خاطر از علم گرفتست نور  
 رهبر من شد روش سادگان \* مرشد من سیرت آراسته‌شان  
 از لحاظ مور که مشغول کار \* هست گرفتار روش افشار  
 کو همه قابضین گرد آورد \* تا برستان بغرابت خورد  
 از لگ و پیی مگس انگبین \* کوشش و سرگرمی کار ای امین  
 در سک من کسب بسی حق شد ای \* به یاد گرفتن و شکر و سپاس  
 مهر و وفا حلم و قناعت تمام \* از سکم آمیختم ای لیک نام  
 رسم ز نشانی لا فاخته \* قلعه زند گیم ساخته  
 قاعده پرورش بهنگان \* دیدم و آمیختم از ماکهان  
 کو که سرما و ز باد و هوا \* زهر پر خویش کشد بچه‌ها  
 نیز ز هر صرخ پیران در هوا \* کو بنده بچه خرد زده را  
 در ره آمیزش و قتل و مقال \* داشتیم ای یار لکه اعدیل  
 شخی و هم مطویم کردن رها \* احد نمردم همه صدق و صفا  
 داده‌ام از هرزه درانی سکم \* در دهن خویش از آن بی علم  
 کانکه ر حد بیش بگوید کلام \* بی‌پسند چار و سخن یار علم  
 از شغب زاغ و عروبو کلاغ \* کشته همه خلق پیرشان دماغ



پاک همی کرد بصر روزگار \* از حسد و کینه و رشک و شعار  
 دیک هراشتی نشسته رجوش \* در ره تسلیم شده مسحت کوش  
 شد بزمائه سمر آزادگیش \* راستی و ریسری و سادگیش  
 شهرت مرزانیگیش در جهان \* رفته بهر سو ز کسوان تا کران  
 تا یکی از مصلحه دنان شهر \* کشنده از عام و دهر ایک بهر  
 از ورق نامه در آموخته \* مایه دانش که در اندرخته  
 شد بپوش طالب دبدار از \* تا نکرد مسلک و هنجار از  
 جست گریچه که کش قار و قنگ \* دید در آن کهد تا هوش و هنگ  
 آمد و پرسید ز هر چند و حورن \* گلی شده حرشت کم هوش و مزورن  
 از چه حوریت ماه گرفته است تاب \* در چه یکت گشت پذیرفته آب  
 از چه دلت یامته ز جدیدن ضیا \* خاطرت آسوده و حرص و هرا  
 چند دم و کوره بپرسی بگر \* تا مس تو شد زر کامل عیار  
 چند تو در مدرسه کیم و کم \* بوده در بحث حدیث و قدیم  
 چند شب خورده در چراغ \* سوخته در تف محبت دماغ  
 تا شده اسرار جهانب عیان \* نامت بهر خاطر انوار جان  
 گشت همانا نظرت تبر بمن \* از کتب حکمت یونان و رمین  
 حکمت اشراق ملاحظون تمام \* خوانده اندر کتب ای یک نام  
 داش سقراط مگر ای حکیم \* طبع ترا کرد حلیم و سلیم  
 یا که ترا حکمت مشتاقان \* زار طالع بدبوره عیان  
 کر ز مرغان و دسل و قیاس \* گشته خود آگاه و مردم شناس  
 یا که چو یرویس دالا نظر \* برد عمیروت بسباحت بسر  
 رسم و ره مردم بردنک و دور \* کش و کش کار و هلسوگ و سور  
 دید یکسر و شیب و سزار \* تا برحت شد در حکمت سزار  
 گفت شهنش که شعری جوان \* دانش من هست نه رین و نه زان



لطم گرین سلخت دانگلش و دان \* هست پر اندوز درو داستانی  
 هر یک از آن مایه مرهنگی است \* حقه در دانه امرنگی است  
 هر یک از آن پر رنکاست و پند \* مایه اهل خرد و دلپند  
 لبک چو آن داهر شیرین لغا \* داشت ر عشاق عجم اختعا  
 حواسم آن دایر گلچهر را \* نک کم از ری مرغی جدا  
 جامه انگلش و برش برکم \* حقه مارش برش آرم  
 نظم کسم قضا اندرز و پند \* تا بشود نرد خرد لاجمده  
 کوش عدیلی که بشارل ری \* نرد سغدور بدر دل ری  
 تا سخت بسکه شود دلپذیر \* شرا دلاخواه نظامی بگیر  
 گامون راه نظامی بشو \* مقفی حور و جامی بشو  
 طرز گزین مخزن اسرار را \* راه بزن مطلع اسرار را  
 این درمین تحفه انوار شد \* نامش اگر مشرق انوار شد

## • داستان ارل •

• شبانی فرزانه با فیلسوف یگانه •

در روز اعمار و قیوم یک شان \* بود بصیرا ز همه در گران  
 خاطرش از فکر جهان بود راد \* بود دانشی از همه آسود رشاد  
 از آثار بر قلمسون زمین \* سر سر از گشته به عیشه سمن  
 طریل تجارب مر اربین روزگار \* کرده بدش پر خرد و هوشیار  
 در همه ایام ز صیغ و شتا \* گله خرد را بسودی چرا  
 بار شبانگه در آذرخ به پند \* می برسی زرد همه گریزند  
 پلاس گله شام و سحر داشتی \* شت نگله چرخ نظر داشتی

## انتخاب از دیوان عبیدی

• مثنوی مفرق المزار •

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ○

هست علاج از یلای قلب سقیم • بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 درد دلست را نبرد ای لیبیب • بهتری از اسم الهی طیبیب  
 نام خدا طرئه پزشکی است هان • و چه پزشکی که میبخای جان  
 و چه خدایی که جهان آفرید • جان جهان گشته و جان آفرید  
 خلق رهسی داد بهر یک تعلم • آدمی و وحش و طیور و هر دم  
 باز فرستاد بهما نور را • نور هدی آن سو و خورشور را  
 سرور و سر حلقه پیغمبران ■ شاه عرب درآ تلخ شهبان  
 ختم رحل خاتم نبی وجود • گوهر نابدا بهر شهر  
 بحر نبوت را هر یسیم • نفیبه که ما که استبد و بیم  
 باد برز پس ملوات و سلم • نیز بر لود و صحابه تعلم

• سبب نظم مثنوی •

بود یکی مرید با هوش و هنگ • مرید از بود نعلبک مرنگ  
 شاعر شیرین سخن و خوش کلام • معنی مرهنگ و دها (گی) بلام





نظام الدین اولیا تا بصال موجود در مشهور اند - علاوه بر ارشاد و هدایت خلق در هندوستان بامور دنیوی هم بانتهایی ترقی و عروج رسیده اند چنانچه اعلی حضرت قاجار فکر یکی از ابرار این خانواده یعنی از اولاد حضرت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی می باشد - در حلسه ارشاد شیخ معی الدین اردبیلی ده سلاطین معروفه از نسل او هستند بدو واسطه ارل شیخ راهد گیلانی در جمال الدین گیلانی شیخ شهاب الدین متصل میشود و شیخ بهاء الدین بهاء الحق زکریا که عراقی شاعر معروف یکی از مریدان خاص و بعد بدامادی وی مفتخر آمده و از این یک بیت که میگوید -

هری اگر از جهان کیست اسم الانام • نشدوی از آسمان جز زکریا جواب عظمت و بزرگواری شیخ را ظاهر میسازد خلیفه حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی در هندستان بود که مقبره اش در ملتان واقع و مرجع خاص و عام میباشد و عبدالله سهروردی که داماد سلطان بهلول لودی پادشاه هندوستان و صاحب کشف و کرامات و یاد بوده را بدک مقبرا از بیژ در دهلی نو ( نیو دهلی ) مقابل مریمضانة لیدی هاردینگ واقع و زیارتگاه عموم است •



... مسکنه مینویسی -

ابوالقاسم جدید بن محمد بغدادی -

سری بن تعلی سقلی -

ابو محفوظ معروفه کوفی -

ابوالحسن علی بن ابیطالب کرم الله وجهه -

شیخ سعدی یکی از مریدان خاص شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین

سهروردی بوده - چنانچه در برستان میگوید -

نمی گویمت این ز سعدی شو \* همی بلکه از سهروردی شو

مرا پدر دانی مرغ شهاب \* در اندرز مرصود یزدی آب

یکی آنکه بر غور بد بین میشی \* تو آنکه بر خوشن خود بین میشی

شاعر شمس الدین دلی که ستاره صبح شاعری در زبان او سر شده میشود

یکی از مریدان خاص این دردمان جلیله بوده و در کتاب خود نور المعرفت متذکر

این خانواده را ستوده و خود را خاک قدم مریدانی از دانسته مباحثات میکند - امراء

این خانواده محترم در چهار اطراف ممالک اسلامی منتشر شده پندایم و اشاعت

دیانت اسلام و ارشاد و هدایت خلق مشعل بوده و بهمه وجه ترقی یافته اند -

چنانچه مملکت هندوستان نیز ازین خانواده بی بهره نمانده - یکی از مریدان حضرت

شیخ الشیوخ مشهور به شمس العارفين و ترکمان شاه و ترکمان بیابانی در مغرب واقع

در دروازه ترکمان دهلې مدنون است - سلطانة رنده دختر سلطان التمش از مریدان

خاص از بوده و هم مزار دختران شیخ الشیوخ مشهور به بی بی حور و بی بی نور

نیز در خیابان قطب نزدیک قطب میمار دهلې بقرب مزار مادر بزرگوار حضرت

(۱) در نسخه دیگر چاپ بمبئی چنین است - مرا شیخ دانی مرشد شهاب

(۲) در نسخه دیگر دیگر آنکه مذکور است -

(۳) ولی رسانة نور معرفت مبین مملکت هین که همین محمد نور الدین مدققی

سهروردی کے مریدوں کا خاک پا ہیں -



(سر) معتمد گشته سپس مشمول قانون تعاعد کشوری شده متقاعد گردید  
حالا رئیس محکمه شورای نرخ راه آهن (Chairman, Railway Rates  
Advisory Committee) میباشد \*

(الحق خاوند عیدنی مصداق کلام شاعر ( این خانه تمام آفتاب است )  
گردیده - خانواده عیدنی هر چند بملاحظه مقامات علمی و رسمی خود بی نیاز  
از فکر حسب و نسب خانوادگی میباشد چنانچه شاعر بزمی ایران نظم می  
علیه الرحمه میفرماید -

از هنر خویش کشا سیده را \* صابه مکن نسبت دیرینه را  
ولی اگر نسب ظاهری مایه سرشاری باشد این خانواده از این جهت  
نیز میتوانند مباحثات و اندیشه نمایند که عالی تبار و بزرگ زاده هستند  
ویرا بعصرت مولانا شیخ الشیوخ الشیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد  
السرورزی ( ۶۲۲ - ۵۳۹ هجری مطابق ۱۲۳۴ - ۱۱۴۵ میلادی ) که از اجل عمرانی  
زمان خود بود مدسوب میباشد اما سلسله نسب عیدنی به حضرت ابوبکر صدیق رضی  
الله تعالی عنه و بعصرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه می پیوندد -  
و سلسله ارشاد شیخ شهاب الدین بقرائنه در کتاب شیخ زاهد کهلانی  
تالیف سعید نعیمی مذکور است بعصرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب  
کرم الله وجهه منتهی میشود از این قرار -

شیخ شهاب الدین عمر بن محمد السرورزی -

زکریا الدین سحابی -

قطب الدین ابوبکر ابهری -

شیخ ابونجیب سرورزی -

قاسمی وجیه الدین ( عموی شیخ ابونجیب سرورزی )

محمد بکری ( پدر قاسمی وجیه الدین )

محمد اسود غلوری -



از عیلمی شش پسر و سه دختر تعالی مانند و از آنها سه پسر فعلاً حیات دارند -

۱ - ادیب بزرگوار امجد العزت علامه (دکتور) سر عبد الله المأمون سهروردی

وکیل دعاری (Barrister-at-Law) و عضو مجلس معتد هندوستان \*

۲ - کلیدل سر حشاش سهروردی از بن مسلمانیست که بر ریاست عالیله

(Vice-Chancellor) دارالعلم کلکته و دایب رئیس مجلس معتد ندگال نال

آمده و هم ارل شخص است از اهل هندوستان که دهمده جلیله ریاست شعبه

طبابت و جراحی (Chief Medical Officer) راه آهن موسوم به ایست

لیدین ریلوی (East Indian Railway) مرقم گردیده -

۳ - شرافت مآب آنا محمود سهروردی که از همه کوچکتر است عضو

مجلس دارالشوری دزاتی میباشد - از دختران عذیبی مرحومه بیگم سهروردی

ناش حجهسته اختر دنو ادیده و داصله دارایی آثار نثری و نظمی و در

طلیعه اشعری است که برای ترقی و تعلیم مسول زنج برده اند و نخستین

زن مسلمانی است که در امدان نهائی دارالعلم کمربج کامیاب شده و از

طرف مجلس امتحانات حکومیه هندوستان (Board of Examiners)

سند اندعار (Degree of Honours) تاعمل نموده و معتد دار طبیان

شهادنامه معلم آداب (Al A.) برده است - مشارالیه به پسر عقوش

سر راهند سهروردی از زکاة مشهور (Barrister at Law) ازدواج نموده

اما قبل از وقت فوت شه - در پسر از ازبکی هستند که هر دو شهادتنامه

عالی جامعه اکسورد را دارا میباشد ارل علامه لغری و شاعر زبان انگلیسی

آقای حسن شاهد سهروردی پور صناع مستطوره (Fine Arts) در دارالعلم

کلکته دوم آدمی حسن شهید سهروردی وکیل دعاری (Barrister-at-Law)

در محکمه عالی کلکته و عضو مجلس معتد بدگال پورشان سرزاهد تا صدتی

مابعد آباد راجدانش که در زمان سلطنت اسلامی منصب قنارت داشته اند

یکی از قنات محکمه عالی (Judge, High Court) کلکته بود بخطاب



مرحوم شرافت صاحب سید امیر علی به نامی از بزرگان شامگردی با استعداد  
عبدی بوده و در سایه تشریق و راهمائی و اشتراک چندین استغنی اولین  
تالیف خودش کتاب مرسوم به (ماحد العلوم) را شروع و بنجام رسانید  
عبدی آثار و تصانیف بسیار نفیسی از خود بجا گذارده - مانند  
کتاب طرار الارهاار می سیر الملائکه اخبار\* نشود الدرك في حرفة حركة الارض  
و وجود الملائک\* درایه القلوب في لسان العرب\* الساهل الصافية في مسائل جغرافية\*  
مسئله یارسی امور در پنج جلد\* نوبه اهور می تعقیب مسند العلوم در  
مقابله کردن علوم قدیمه با علوم جدیده و رنگ و رساله در استکشاف  
بزرگ خاکپاره آمریکا و غیره که جمعا پنجاه و دو جلد کتاب و رساله میشود که  
هر یک بجای خود قابل ذقت و توثق میباشد - در زمان حیات خودش  
در میان اعیان و قرین قلب ویدیا ساگر (بحر العلوم) مسلمانان  
(Vaidiasagar of the Musalmans) مشهور شده بود و صیت علم و فضل او از  
هندوستان تجاوز نموده به لندن و پاریس و شترز و قاهره و استنبول هم رسیده بود  
چنانچه در جواب یکی از خطوط شاگرد رشیدش راکث آنریمل سید امیر علی  
این شعر می نویسد -

و تست شهرتم از شهرتی مرا باشد • و گو به نام من از کجا باشد  
شمیم سبیل در پستان کجاست تا نور • اگر نه حامل آن قاصد صبا باشد  
و مهدین تالیفات رئیس المستشرقین مسیر گارسان فرانسوی  
(Mons Garcia de Tassy) و قصیده (مضمون) حواهر رانده (رسال) شیرازی  
دلیل بر همین است ولی عمرش چندان زمان نگذرد و مانند ستاره صحر که بزودی  
امول می نماید شمع حیاتش در شهر داکه در سال ۱۳۰۶ هجری خاموش  
گردید یعنی یوم جمعه هفتم نماز صبح مسجودت و پدر خود بمشاهده جمال  
الیزال محو شده در حالت عین سجود بعالم عین وجود شتافت -

تربت ظاهریش در حور مسجد قلعه لال ناع داکه نمایان و مرار  
حقیقی وی در دلهای روحانی دلشمنند پایدار و ثابت است -



نثرانم گل زمین سپردن است \* اگرچه هضم آمد بوم و مسکن  
 به نظم فارسی باب من نک \* شود این دموم بیکو مدرهن

عیدیه از روشن خیالی که داشت با بسیاری از مردمان معروف هر ملت و قوم  
 دوست بود مثلاً مستشرق شهیر هاینریش بلخمن (H Blochmann) دکتر لایتنر  
 (Dr. Leitner) دکتر نیسی کانت چاتوپادیهیا (Dr. Nisikant Chattopadhyaya)  
 دکتر اگهر ناتمه چاتوپادیهیا (Dr. Aghorenath Chattopadhyaya) پدر بدل  
 هندوستان سرجمینی نایدر (Sarojini Devi Naidu) پندت اشور چندریدیا ساگر  
 (Pandit Iswar Chandra Vidyasagar) راج برالین بوس (Raj Narain Bose)  
 جد مدرسی من موهن گهوس (Manmohan Ghose) و ازربندر گهوس  
 (Aurobinda Ghose) و عده ای از رجال مشهور مسلمان مانند شاهزاده سلطان  
 محمد بشیرالدین و شاهزاده سلطان جلال الدین نوا شیر میسور نیدر سلطان شهید \*  
 سر سید احمد خان - سید محمود آزاد \* نواب سید محمد آزاد \* عبد الرؤف  
 رحید \* رحیم الدین مست - شمس العلماء خان بهادر دکتر صبا الدین ال - ال  
 دی دهلی \* نواب مشتاق حسین نظام الملک \* نواب مهدی علی محسن الملک \*  
 خان بهادر عبدالغفور نساج \* نواب عبد الطیف \* نواب امیر علی \* نواب صدیق  
 حس خان امیر الملک بهرپال و امثالهم با وی رابطه مروت مستحکم داشته اند -  
 و چون مشارایه آرلین وسیله ترقی قومی را داسس روح بعدد و قبول مقصودات زمان  
 میدادند لهذا برای تشویق مسلمانان به فراگرفتن علوم جدید و تعلیم زبان انگلیسی  
 و هم چنین در امر تربیت سزای رحمت بی یانگی را مدخل شده - عاقراً برین عیدیه  
 در زمانه اقامت خود در کلکته دبیر جریده فریده (دوربین) که آرلین جریده فارسی که در  
 هندوستان اشاعت می یافته بود و آرلین شخصی است که کتاب (تحفة المرحضین)  
 تألیف راجه رام موهن راوی مؤسس طریقه برهما سماج را از فارسی و عربی بانگلیسی  
 ترجمه نموده و تأسیس مدرسه جهنگیر داکه یکی از نتائج بزرگ خدمات علمی  
 و احیای علوم اسلامی است و برخی اشخاص را بطور خصوصی تعلیم داده مثل





## شرح حال مولانا عبید اللہ العبیدی السرور دی رحمة الله علیه

مولانا عبید اللہ العبیدی السرور دی متخلص عبیدی ولد شاہ امین الدین در حدود سال ۱۲۵۹ هجری در قریہ دا-پور حسوا جزیرہ میدنی پور تولد یافتہ آقا در مدرسہ عالیہ کلکتہ و سپس بخدومت اساید زمان منل حکم مہر را عند الرزق اصفہانی و حکیم عبید الرحمن معروف بہ دہری تعلیمات خود را تکمیل نمود و بواسطہ ہوش و ذہانت و استعدادی کہ داشت بر تمام ہمزبان و اقربان در ہر شتہ پیشی یافت علاوہ بر اندک کہ زبان ہومی دی بوندہ از زبانہای مضطرب دیگر مثل فارسی، پلہوی، دری، بدگلی، سنسکرت، عربی، ہیرانی، سرائیکی، لاطینی، یونانی قدیم و جدید و انگلیسی نیز مطلع بود موصوما در زبان و ادبیات انگلیسی و فرسی و عربی بیشتر قستہ داشت بواسطہ طبع سرشار و قریحہ خوبی کہ دارا بود اشعار نیکو و عربیات دلکش میسرود و از بس شمعہ حافظ و سعدی و قافی نردہ در اشعار خود سبک آنها را بیشتر تقلید نمودہ است اسم فارسی را ہم خیلی رزان و شیرین می نوشت - شعر (محمور) خواہر زادہ (رسال) : شیرازی دلیل باہر این مدعا مہباشد کہ در ضمن یک قصیدہ طرانی در حق عبیدی میگوید -

ہوہ ز فارس ایک بدستور فارسی • ظاہر شد کہ ہون بشیراز جای او  
عبیدی اصل ایرانی نژاد است کہ یکی از قبائلش از ایران  
بہلدرستان آمدہ مترطن شدہ است و لہذا عبیدی بکثرت ایران موصوما  
سر زمین سرورد وطن اصلی خانوادہ اش یک علاقہ مفراطی داشتہ چنانچہ  
در اشعاری کہ بفارسی سرودہ سرورد را بہ گلزاری تشبیہ نمودہ میفرماید :-



در جوانی چشم گریان خوشتر است \* ابر و بازان در گلستان خوشتر است  
 بلبل اغتشا بر آرد در بهار \* گل گویان چاک تلد در بهار  
 فصل نیکان رقت بزل می شود \* ابر گریان در بهارن می شود  
 جنگ با شیطان جوانان را سزد \* یدجه کردن پهلوان را سزد

### مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

ای درت یدم برانرا سجده گاه \* بنده از چه گدا چه پادشاه  
 سر بلندان سر بر این درانگند \* و آنکه سر انگند گردد سر بلند  
 آنکه آمد از سر محرز و نیاز \* بر نگردد از درت محروم نیاز  
 هست ایتم بنده ما جیر تو \* سر ر محرز انگند بر دهلیز تو  
 از تو ام هر لحه احسانی رسد \* در مدت هر لحظه عمیانی رسد  
 با گنه خواهان احسان آمدم \* کار هیچ و مزد خواهان آمدم  
 شیوه سرور و گذارم یسار ده \* خدمت اهل نیارم یسار ده  
 نیست چون من گریختا نری دیگر \* مثل تو هم نیست عاری دیگر

[ انتخاب از من و سلوی بلخنتام رسیده ]



رستم در دلش تن در یازن کجا \* ز آل کو بهلم کو بهمن کجا  
 کو سکندر شربت جام چشید \* رست در تازیکی قبر آرمید  
 بهرام دانا در نادانرا به خاک \* دودم جا حور راندرا به خاک  
 ابریا با برق در شرم طالبند \* اشقیا از من تصور در هارند  
 چون رسد وقت نمائند مهلی \* مهلت شمس صباهی ساعتی  
 میجرم صبر در تون در هوش را \* میکم بیکار چشم در گوش را  
 چون شنیدم این همه گویان شدم \* در مال کار خود حیران شدم

### در صحت و عافیت

ای که خواهان جلال و حشمتی \* عامل از نفع عظیم صحتی  
 ای که فکر تندرستی میکنی \* هیچ شکر تندرستی نمیکنی  
 تندرستی بهرین نعمت است \* تندرستی بهر انسان رحمت است  
 از مرض در کار صحتی می شود \* هر چه هست از تندرستی می شود  
 جمله اسباب جهان پیش عیص \* گر نباشد تندرستی هیچ نیست  
 تا زبان گویاست ندکاری بکن \* تا دماغی هست افکاری بکن  
 چشم تا بیناست قرآن را به بین \* گوش تا شنواست بشو حرف دین  
 در محبت فکر سرگ خویش کن \* مکرر روز پسین از پیش کن  
 در چمن یاد اسیری کرده باش \* در جوانی مکر پیروی کرده باش

### مناجبت ایام شباب با عبادت رب الارباب

با خبر باش ای جوان دندرشباب \* یا بشو قبل از طلوع آفتاب  
 طاعت حق در جوانی بایست \* چون به پیری ناتوانی آیدست  
 پیر اگر در گوشه عزلت نشست \* یا نظر از روی نا مصرم به بست  
 این ز نایبگی آن از بی برکت \* عصمت بی می خود از پیرها درست



علوم هر چاشنگه د شلم خویش \* می برم آب از پی ایقام خویش  
 بر لبش چون رحمت لفظ عدل و داد \* لرزه در اندام شیر حتی فکاد  
 مشک بر دوش خود او احسان گرم \* راه سوی خانه ایشان گرم  
 رخت و روشن کرد آتش در اجام \* در حقش از شعله شد چون لاله داغ  
 چون شرر بلا شدی او مطهرش \* شاه میگفت ای علی ایها بهش  
 فلوح از حال اوایل بوده \* از عم ایقام اوایل بوده  
 بعد ازین هر روز رمی پیش او \* می بهایی مرهمی بوزش او  
 نان و خرما میفروشی بر کمر \* از بوی بهنگان بی بهر  
 لقمه ها دایمی و گهتی بر خورید \* در هر قصیر جسد بگذرید  
 سید از خاک ره دینی در مقابل \* خاکساری یاد گیر از بوتراب

### ملاقات بهرگ و زبان حالش

شد هجایم مرگ در فعل و با \* گفتمش اهل و سهل مرجع  
 ایکه از عصبی هوا خواره توام \* درو و شبه مد چشم بر راه توام  
 رنجه ام رین عمر نالی بی اجل \* ده حیات جلالی بی اجل  
 هر دم از تر میکم آزارها \* کن نگهی با تر دارم کارها  
 هر فراغت زندگهی کرمم \* بقش بگم میهمانی کرده ام  
 گر باری کار جای ناتوان \* میگویم بی مرگ مد منت بجان  
 گشت می بدم مشتاق می \* گویا از شر و شورم ایمانی  
 قلعه طعم منت معلوم نیست \* سختی جان کندنت معلوم نیست  
 نومویدان و به بر کردم کفری \* خاک کردم آرزوهای کفری  
 از پدر کردم جدا فرزند را \* بدو کردم نو عروسی چند را  
 پادشاهی را رخت انگه ام \* دسر شاهی ز سر بر کلاه ام



کر حامد جنگ با بخت خود است \* با بدلی خویست و با نیکن بداست  
دور باش از جنگ کز رشک و حسد \* بر خود حامد بقا مهرست

### در خلق عظیم رسول کریم

مصطفی آن شاه والا پایگاه \* آنکه نعلانش بود خورشید و ماه  
آنکه شمع شمع را افروخت است \* چشم بر فضالش جهانی درخت است  
مسند از اطلال افلاک بود \* خود زینکن از تواضع خاک بود  
غالباً بی فرش و سامان می نشست \* بر زمین مثل غلام می نشست  
رفت مردمی در حضور مصطفی \* تعجب هم بود از به صفا  
خوشت تا در کسب بگذاشت \* و آنکی پیش پایش بجا آردش  
کسب در خانه والا نیافت \* هر طرف در کرد ظرف است نیافت  
گفت آن سرور نباید جستجو \* بر زمین بگذار اینها ظرف کو  
مهرورم بر ریح کل بلدان \* می نشینم هم بشکل بندگی  
گرچه در صورت لبش حشمتی \* داشت لیکن کبریا فی رفعتی  
داشت چون روشن دلی مانند شمع \* خلق گردش بود چون پروانه شمع  
اکمل عالم که احمد بوده است \* منبع اخلاق نبوت بوده است

### حکایت بیوه زن با حضرت امیر

علاء مردان پشیمان مومنان \* قبله حلمات مردان و زنان  
بدر زالی بیوه در راه دید \* خسته بود و مشک آبی میفروید  
گفت ای مسکین چه آمد بر سرت \* چیست این زحمات کجا شد شرفرت  
ببخش زن چو مهرت بپوش دید \* گفت و آهی دردناک از دل کشید  
گفت چو و جفای حشرم \* قتل شد در جنگ با او شهرم  
مرا مهان ما و او حاکم خداست \* روز عدل رعد ما روز جزاست



- در میان آمد چو پلی مطابی • می نقد بر سینه اش تاب و تابی
- گزلیها هرگز ترا همسرم نبود • در محاسن کاهی تعارف هم نبود
- گفت مولانا امیر المؤمنین • پیشروای سالکان راه دین
- سنگها از کوهها بتول کشید • کی تولد منت ز این و آن کشید
- گروید حالت بلب از ضیق حال • به که پیش کس بری دست سوال

### صبر و تسلیم در هنگام بلا

- چیست دانی زلفی محنت کشی • شد بودن در خوشی و ناخوشی
- چون مصیبت رو نماید مرد را • لاجرم تسلیم باید مرد را
- چیست حاصل گر گریبان یازد کرد • از رضا و صبر باید چاره کرد
- در مصیبتی درون شد باشی • گر چه سالی زندانی شود آزاد باشی
- کار این عالم همه هیچ است هیچ • شایسته و مانم همه هیچ است هیچ
- هر گلی را گریه خاری در پی است • هر خزانرا هم بهاری در پی است
- ناتوان روزی توانا می شود • طفل نادان پدر دانا می شود
- دار دنیا کاهی زندان بود • اهل دین را اینجهان زندان بود
- زنج صفیر مهر با جانی تو هست • بر ندارد غم ز دامن تو هست
- غم می هر کار باید خوردنت • غم دل بسیار باید خوردنت

### در منقبت حسد

- چیست مودانی حسد بیداد کفر • میورد لامل از آن بر باد کفر
- زای بر پشت سیاه حسدین • رفته است از دستشان دنیا و دین
- در جهان از آتش غم سوختن • روز معشر در جهنم سوختن
- شد لعین ابلیس از تأثیر رشک • کشته شد هابیل از عیش و رشک
- رشک اخراج یوسف یعقوب را • کرد در چاه مصیبت مصیبت را





- گفت جای من کجا خواهد بدن \* بر سرم دیگر چها خواهد شدن  
جبرئیل از شکش آگاه کرد \* چون زمین فهمید آدم که کرد  
گفت چندی میکنم اینجا مقلم \* با حقها میشود عمرم تمام  
گفت این از علم من بیرون بود \* مطلع زمین از تو بدخون بود  
گفت باز آنجا که باشد باز من \* کیست آخر منس و غمخوار من  
در جانش گفت جبرئیل امین \* میشود یار تو شیطان لعین  
آنکه از جنت جداست کرده است \* آنکه در غم مبتلاست کنده است  
چون شنید این حرف آدم قد خجل \* بر سرر آهی کشید از سوز دل  
جز دم سرش کسی ندم نبرد \* جز فلان کس بر سر آدم نبود  
سپیل خون از دیده تر ریختی \* مشت مشت از خاک بر سر ریختی  
بطرف میگفت حوائی رفیق \* گفته ام بی یار و تنها ای شفیق  
بطرف آدم جدا افتاده بود \* بزدان چشم را بکشاده بود  
کم کسی مانده آدم گریه کرد \* تا به صدد سال بدم گریه کرد  
از کمال شرم سر بالا نکرد \* لافچه صحت نظر به بالا نکرد  
کشت آدم کردگار سید \* ای جدا حالم جدا حالم سید  
چون مراد این سخن از موزدوره \* بحر الطاف الهی جوش کرد  
او خطایش هر گذشت و مغفود \* از کرم معیالی او را مغفود کرد

### در هفت سوال

- تا توانی از کسی چیزی بخواه \* با مرض میباز و درونی بخواه  
خاک دلت بر سر عیزه سوال \* ببر دست بر زمین ریخته سوال  
چون توبیش دوست بطلب روی \* حیر مقدم هرچنانی بطلب روی  
مرض و پاکیزه خوی بایش \* بده گوی و خفه در می بایش  
مهره خوش باش از راه کرم \* گرم جوشها که جوشین بر سرم



## انتخاب از مثنوی مفتی سید عباس شوشتری موسوم به من و سلوی

### حالات عرفا و حضرت دیدار اهل صفا

- یا الهی کو هوا نگران تو • کو هوای کوی بیماران تو •
- دوست دارم عشق باران تو • خاک راحم یقه تازان تو •
- چون سیار درمیدان تو لم • خاک پای پای بدندان تو لم •
- نام پاک شمع محفلای شان • دگر نورد لب دلهای شان •
- که چون نابیل مباحول تو اند • که مثل گل پریشان تو اند •
- که عیال گویند پیغمبر تو • که بهان خوانند خود نام تو •
- خامش و دگر الهی می کنند • در کدالی پادشاهی می کنند •
- مشغول زانوی شوق تو اند • لب گویان از حسرت درق تو اند •
- که چون نعلی خروشان میشوند • عده سان گاهی خمیشان میشوند •
- ای خدا نزم خدا خوانی کجاست • معطل مردان زلفی کجاست •
- لی خدا ز دلیده موهای تو کو • خاک ر خون آلوده روپای تو کو •
- کو گریبان های چاک از عشق تو • جبهه علی درونک بر عشق تو •
- لی خوشا آنها که از عم رسته اند • در بر روی اهل عالم بسته اند •
- سید دامن دریشان بگیر • رخت بر بند در ایشان بگیر •

### حکایت حضرت آدم علیه السلام

- هیچ ندانی بر سر آدم چه رفت • بر سر سر دعفر عالم چه رفت •
- چون بر آرد بندش از خلد برین • کن همراهی از روح الامین •



### حالات مفتی سید محمد عداس

مفتی سید محمد عبّاس بن سید محمد جعفر بن سید نعمت الله جزائری یکی از مشاهیر علمای وقت خود و صاحب تصانیف زیاد است -  
 ولادتش در سال ۱۲۲۴ هجری مطابق سال ۱۸۰۹ میلادی رومی بود -  
 تعلیمات ابتدائی را در نزد والد خود حاصل نمود و در همان اوان طفولیت با یکی از بستگان خود سفر عراق کرده آنجا در نزد معلم مشغول تحصیل گشت و در سن هیجده سالگی فارغ التحصیل گردید و در اقوال خود گوی سبقت ربود چون در مقام و اصول بد طوائف پیدا کرد لقب مفتی یافت هنگامیکه مراجعت بهند کرد در ازایل امر مشغول بتدریس علم تفسیر و کلام و حکمت گردید و مدتی جاری میسرود علاوه بر علوم مذکور طبع موروثی در گفتن اشعار عربی و فارسی نیز داشت و تخصص "سید" اختیار نمود - تقریباً سیصد (۳۰۰) جلد کتاب در عربی و فارسی دو علوم مختلفه تصنیف نمود و بعضی از کتب از در عراق و هندوستان جرد و درس واقع گشت - برخی از تصانیف این عالم متبحر ازین قرار است -  
 الراایع - الشریعت فراً - منایر اسلام - طلق ممدود - جواهر عبقریه - اجناس الجنس - مثنوی آب زلال و مثنوی من و سلوی - مثنوی احر الذکر خیلی در ایران و هند مقبول خام و عام گردید و در عرصه قلیل چندین بار بطبع رسید - این مآله عمده قسمت عمر خود را در لکهنو صرف نموده و بسبب علم و مصلی که داشت مورد توجه و اجد علی شاه پادشاه ارده گردید و خیلی تقرب حاصل نمود - زمانیکه پادشاه ارده را بکلکته آورده در متیابرج حبس نظر نمودند این وجود معترم هم با پادشاه به کلکته آمد و تا مدت زمانی در آنجا بود بعد به لکهنو مراجعت کرده در سله

۱۳۰۶ هجری مطابق سنه ۱۸۸۹ عیسوی این طوائفی را پندرد نمود \*



ای چشم ترا نکشتی من \* یک عمزه و صد هزار دستان  
 هم مسنی دهم حوتی همه رمت \* خوش باد همیشه رقت دستان  
 مریک و دلیقان بر آمد \* سخرام نثار در گلستان  
 داعی که مراق در دلم کرد \* بشکاف و بیون هنوز هست آن  
 شد کشته بدست حور خسرو \* آخر نگهی بزیور دستار

## قصیده

شترمانا دمی محمل میآزمی \* رها کن قانوسم ناته را پایی  
 نهادند آشنایان بار بر دل \* دلم رفتست و بارش مانده بر جای  
 روان شد محمل و جقم بدنبال \* جوسم معدالد و من میکم زای  
 ندیم و جو غالب شد و چشم \* عیار بغتگیان ناد پیمای  
 برای کت بر شتر آب حدقت \* توانی نشد می مبرم بدجشای  
 بیا جانا که چشم گشت تاریک \* مه محمل نشین این پرده بکشای  
 دلم جون همراه از شد بگریش \* که جان هم میرسد تعجیل مسمای  
 رسید آن کاروان خسرو سمرل \* نوره می بین و روز بر خاک از سمای



مشو زینسان ز جود و چشم و دماغی و بد خلقی  
 جگرخار و دل آزار و جفا کار و ستم گستر  
 مکن چندی به یمن آخر که ز بیک روز و شب  
 قضا بیشک زبان اندک بقا کوچک بنا بیدر  
 لعنت کس به عمر و دولت و زور و شکوه آری  
 سر شاهان جم دوران مه ایوان شاه کشور  
 عده الدین بود شاه کز کعب و رای و دل و دین شد  
 در انشان و هنر دان و جهانان و جهان دارد

### افشا

- سپیده دم چو هوا گشت نوسان فرمود
- بساط خاب و دنیا و پر لیلان فرمود
- کنون گل ازین دندان درم بعد هر روز
- که لاله خسرو خط سوز را نشان فرمود
- چو روی نازک گل تاب آفتاب نداشت
- زمانه بر سرش از ابر ساینده فرمود
- ر لاله خواست چمن ساعد سنگ دخت شد
- و ابر حواس زمین شریف و روان فرمود
- هر آنچه در ورق خویش مدجه مشکل داشت
- به نقشه گوش نهاد و صفا نیل فرمود
- علای دینی و دین آن شهی که عالم را
- بعدل خویشی از حادثات امان فرمود
- همای هست از چوین پیرد برگردن
- قدر به کنگره عرش آشفان فرمود
- خورد بمرتبه لاف عطارمی خسرو
- فلک صفا و تعایش بامتصل فرمود
- بمل بدولت و افتال بر سر بر بلند
- که کردگار ترا عمر جانان فرمود

### غزل

- سرمست رود چو در گلستان
- پامال کند جمال بستان
- من ناله کنای زعم همه شب
- او حفته بنار در شبستان
- یارب که ازین حدای ناترس
- انصاف من شکسته بستان



آنکه کند بعد الهی طلب • از در گنج است تر علو به  
 عرق مغیر از بهر سر کشد • از رگ از رتبه زکار به  
 درون که بود داد سری در سرش • در سر از خاک بختار به  
 طاعت اگر از پی مل و در است • کله که خالصت نگردد  
 مرض بجا آر و مجوبیش از آنکه • حرص کم از طاعت بسیار به  
 آنکه ر پرهیز نگیرد نصیب • دله لب از مائش ناهار به  
 چون عرش من همه بیمارست • دانه علاج دل بیمار به  
 هر سخنی در معطل خود نگردد • و صومعه سرع بگلور به  
 گرچه که حسرت سعت گوهر رسد • هم حشمت از همه گفتار به  
 هست هما به که نگولی بستی • معصوب از در عفار به

## ایضاً

کجا خیزد چو تر سوزی جوان و نازک و نویر  
 شکر گفتار و شیرین نگر و گلرخسار و مه پیکر  
 بماند چون لب و اندام و کیم و رخت هرگز  
 شکر شیرین و گل و شبنم مشکین و صبح اندر  
 بود اندیشه مهر و عرق و آرزوی تو  
 ز شمع تاب در رویم آب و چشم خواب و جانم حور  
 و شرق و مشق و حور و سار و دایم اینک بر اینگونه  
 دم نبرد و قدم سود و دلم عود و قلم مجمر  
 مدیدم چون نوری از شکل و نار و شوی و خنده  
 درون رگ و درون چنگ و بدل سنگ و بلب گوهر  
 جوانان عشق و حیران و مسد و بیدود و غریبان  
 نویب انگهر در رنگ اسیر و بی پرهیز و عار و گر





[ ۱۷۳ ]

هوا بیزایر قسم کن اگر همی خوامی  
 بیارگاه فرشته و شکست بار بود  
 بوحود مرشد شواتا ر خویش بدوین شد  
 جز آنکه صحبت خالص کردگار بود  
 فرشته میسرود و جبرائیل روحانی  
 کسی که در پند و نیت روزگار بود  
 نظام دین که روبروش اهل دین پیوست  
 ر محاکات معاصی بهزیلزار بود  
 شود خراب بهیض زمین ر خیل فتن  
 اگر نه در پند لای بزرگوار بود  
 کسی که دید تو گرچه دروغیست بهرم  
 بساط آتش سوزانش لاله زار بود  
 کلاه دار قبا پوش نیز هست بی  
 که تو نو دانش مهر کنگار بود  
 بهاک پاک که بدین روی مرش لارا  
 که خاکبایی تو در چشم اعتبار بود

### قصیده .

مرد همه جا به سر کار به • شخص معطل حجل و حوار به  
 بهر مقصد جو بی زحم نیست • کاهل، بیکار به بیکار به  
 ران تن کاهل که گل نداشت • خار نش سوجه مد بار به  
 کار بررگیمست که خواند علم • بی عمل آن کار میگذار به  
 علم که از بهر عیب حراست • کون خر از عالم غدار به  
 و آنکه جراتش و پیری به است • خلوتش از صحبت اعتبار به



[ ۱۳۲ ]

بهرچه با غزلیان با بسزغب آورد  
آنکه سرش بهر تیغ دو خم فتراک نیست  
خاک و عاشقلی سره چشم است لیک  
چون کم از دست چون دیده من پاک نیست  
هر شرب نیستی را نبود هر خسی  
زانکه بنام بهشت رحمت خاشاک نیست  
آنچه معتبر شده است چون بشن بختی در کم  
گر بوسه خرمسیر در لرد پاک نیست  
هرص بخاک کشد شام دین گیر از آنکه  
بی روش مصطفی راه بر انداک نیست  
علم آدم خطی از رقم دولتش  
گفت یبیا طرار بر علم دولتش

## ایها

کسیکه از ازلیش غم عیب یار بود  
مسیحه کوشش از در صبح کار بود  
ز نفس بوالهوست نعل رشت حوب نوره  
رگر نه زلف نمی از نغمه همجو سار بود  
بروح زنی نه بتی تا همیشه متنی از آنکه  
بنای صبر نه ز آب و گل استوار بود  
بملک دل نقد ایمن که از گریز جانشست  
برای جل شد اسفر که بردار بود  
حک سرارین راهی نه جان بدین سنگی  
نرو تفیل قر از کوه کوهسار بود



[ ۱۳۱ ]

منجمی که کند صد غلط بختیخت - خاک

ز نور چرخ چه داند اگرچه هشیارست

بکند حق نرسد عارف از چه داننده است

بر آسمان نبرد جعفر از چه طیارست

به از ملل ادب در کهم دین میدان

که نه فرار و نشیجش بیای رهوارست

دهان بپند گویان بدان جوس ماند

که در گلی مستوران بناله زارست

ز تیره دل مشغول آنکه علتش گوید

چو آفتاب که علت ز بهر اوارست

بتک نور ندارد چو قشوقی خورشید

کسی که مضطر و عاجز بود نه دادارست

ز آب و گل تن مردم چو قلعه آراست

بشکل تنگ و بمعنی جهان ابرارست

بهر صهیغه برگ است نور حکم از

نوشته چون لقب شه برزی دیدارست

بدست نرسد علان ازادت همه کس

که هر طرف از پی هر صیغ مضمار است

خوشا کسیکه از ریاست به بختی

که از عیایت و توفیق در وی اثمارست

ایضا

هر که براه دما خاک تر از خاک نیست

در صف اهل صفا عاشق چالاک نیست



چه بیدد مردم از ار خاک پایت \* نباشد سرمه عین الیقینش  
 که دارد جز فرست آن که باشد \* کفد به ملک در آستینش  
 سل را دات تسه آن خاتم چست \* که قرآن آمده نعلش تکینش  
 لبش چون انگبین ریزد در امتد \* مملک چون مگس در انگبین  
 دقایق ریخته حشر و نعت \* پس از آب حصر کرده عجینش

### ایضاً

زبان که بر در معنی کلید گفتار ست  
 ز بهر شکر و سالی یکی جهاندار ست  
 ز کلم معرفتش کی بهر یابد کس  
 چو بر خرد همه دلهای راز مسمارست  
 لواجم صفتش هست چتم پوش عمل  
 چو آفتاب که نورش حجاب ابراست  
 حکیم گفت: شلم بعقل یزدان را  
 زهی کمال حماقت را این چه گفتارست  
 ندیده چهره مدعش به پیش کلک حکیم  
 ز مرتدبست که هر پیش دیده مارست  
 از این چه سود و زبان در کمال حکمت از  
 که یوعلی مفسر و اوسطر بانگوارست  
 بها بهر رخ رسد تیر عکس انظارون  
 که تیر چرخ هم رنجا بیای خود خارست  
 سهر پیر نداده خبر ز هیأت خویش  
 که ثابت این ز چه شد و ن چه شد که سیفا ست



## انتخاب از دیوان امیر خسرو دهلوی

## قصیده

بی ر خیال ما برون در تو خیال کی رسد  
 با صفت تو عقل را لاف کمال کی رسد  
 گر همه مریم و ملک خاک شوند بر در  
 دامن عتب نرا گرد رزال کی رسد  
 کنگر کبریا می تو هست مراز لامکان  
 طاهر ما توان هوا بی تو و بال کی رسد  
 بر در بی بیاری صد جو حسی کریم  
 تشنه بماند سو گدر تا برال کی رسد  
 هست بتذنگاه دل جلو قرب زور و شب  
 لیک بهلوا چنان چشم خیال کی رسد  
 زان چمنی که بلبلش روح قدس نمی سوز  
 گنجینهان خاک را بی وصل کی رسد  
 توس چنانکه سبک عرصه کوی نکلان  
 آنکه مقام مرکبش بر سر حال کی رسد

## ایضا

رمی روشن روزیت چشم پیش \* وجودت کیمیای آمریش  
 مبارک نامه قرآن تو داری \* که مرغ نامه شد روح امیدش



حضرت نظام الدین از دنیا قدس سره مدح و شکر دین را مقلد شهاب معنایی  
در قاریم و مانت از گفته - و در لوح مرورش نقش است -  
شد " عدیم المثل " یک قاریم از \* و آن فکر شد " طریقی شکر مقال "





امیر خسرو گذشته از علم و فضل طبع طبیعی هم داشته چنانچه در وی  
یا چند نفر از دوستان در بازار میگذشتند حلقی را دیدند که مشغول پدبه رتن  
است یکی از آنها گفت گویا نام حلقای طریقه پدبه رتن را از یک استاد  
آموخته اند چراکه بعضا بیک شیوه و یک آهنگ این کار را انجام میروسانند  
دیگری گفت استاد قدرت همه را یک طرز در روش آموخته امیر خسرو تصدیق  
این مطلب را کرده آواز کمان حلقی را این گونه تشریح کرد

در پی جانان جانم رمت - جانم رمت - جانم رمت - رمت - رمت - رمت -  
جانم رمت - ایتم رمت - آنهم رمت - آنهم رمت - آنهم رمت - ایتم - آنهم  
آنهم - آنهم رمت ایتم - رتن - رتن - رتن - رتن - رتن - رتن -  
رمت - رمت - رتن - رتن - رتن - رتن -

و هم گویند که در منزل سلطان جی داسی که یکی از بزرگان آن عصر بوده  
و امیر خسرو نیز از او بسیار حرمت میداشتند سیاهی وارد شد بعد از صرف  
شام از سیاحت خود گفتگو میکرد و خسرو هم در آن مجلس حضور داشت  
هرچه حواسند سیاح مدکور قطع گفتگو کند و همگی رفته بفرمانده میرو  
و آنکه طبل نصف شب را زدند همیشه تا یک طبل بلند شد سلطان جی از  
خسرو پرسید این بانگ چیست گفت طبل نصف شب است که میزدند باز  
سوال کرد که این آواز چه میگوید خسرو جواب داد که میگوید -

نان که خوردمی خانه برو - نان که خوردمی خانه برو - خانه برو - خانه برو  
نان که خوردمی خانه برو - نه که بدست تو کردم خانه گرو - خانه برو - خانه برو

از واردات خسرویی زیاده ازین در این نصاب گنجایش ندارد چه دریا در  
کوزه بگنجد اما امیر خسرو زندگانی زیاده یافت در راس سلطنت سلطان  
عیاض الدین تغلق در ماه دیفعمه ۷۲۵ هجری مطابق ۱۳۲۵ میلادی این  
دار مالی را رواج گفته به نام باقی شکست و جسد عنصری از در مقبره



یاسطش گفتم که من تو هر دو معنی کلام  
 هر دو را منجیده بر روزنی که کن تو خور بود  
 نظم را علمی تصور کن بنفس خود تعلم  
 کو نه محتاج اصول و صریح خطیباگر بود  
 گر کسی بی زبور و یم نظمی فرو خواند و راست  
 بی معنی هیچ نقصان بی نظم اندر بود  
 در کند مطرب بسی هجو و هاجا تر سرود  
 چون سخن نبود همه بی معنی و ابتر بود  
 نظم را حامل عروسی نکل و نغمه زبورش  
 نیست عیبی گر عروس خوب بی زبور بود

حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه در حین سیاحت بشوق دیدن امیر  
 خسرو دهلوی رفت و از مصیبت هم دیگر حسه-یمس شده و اعتقاد علمی  
 بیکدیگر پیدا کرده اند اما خسرو را نسبت بسیم سعدی اعتقادی ریاکار  
 تصور بوده چنانچه درین بیت اعتقاد خود را بیان میکند -  
 خسرو سرمست اندر شاعر معینی بریخت \* شیر از حمضاقت مستی که در شهر از بود  
 و هم در جای دیگر این مصرع را میگوید -

### جلد عظیم دولت شیرازه سعدی را

امیر خسرو از ملقبیات و دیوان قصاید و غزلیات و خمسه و غیره و غیره  
 از چهار صد هزار بیشتر و از پانصد هزار کمتر بیت گفته است ثمانیست از  
 قرآن الشمدین - مناسبت هند - ناریم دهلوی - نه سپهر - خرائس العتوج -  
 قانون استیفا و حمصه که در مقابل حمصه نظامی به نظم آورده در همه جا  
 معروف و به نظر عظمت میگردند و میگویند و بسیاری از اشعار و قصاید  
 خود را که در مدح امرا و ملوک بوده از دهری خود معروض ساخت \*



امیر خسرو علاوه از سرودن اشعار فارسی به مهارتی تعلم داشت در گفتن اشعار هندی نیز استانی کامل بوده چنانچه خودش مخترع و موجد بعضی از اصناف شعر مانند در ستمی و اسل و امثالهم نه هیچکدام در زبان فارسی سابقه ندارد و مخصوص زبان هندی است بوده اگر درین مختصر مصاب گنجایش همه آنها را داشت ترجیح میدادیم اما برای نمونه فقط در ستمی ای که به فارسی و هندی (رور) مضبوط است اکثراً میگویم و آن اینست -

سوداگر را چه میدید - <sup>(۱)</sup>بُورِچ <sup>(۲)</sup>کو <sup>(۳)</sup>کیا <sup>(۴)</sup>چه <sup>(۵)</sup>قله - <sup>(۶)</sup>نورن

تشنه را چه میدید - <sup>(۷)</sup>ملاب <sup>(۸)</sup>کو <sup>(۹)</sup>کیا <sup>(۱۰)</sup>چاهلے - <sup>(۱۱)</sup>چاه

شکار چه میدید ارد - <sup>(۱۲)</sup>موت <sup>(۱۳)</sup>مغر <sup>(۱۴)</sup>کو <sup>(۱۵)</sup>کیا <sup>(۱۶)</sup>چاهلے - <sup>(۱۷)</sup>بادام

امیر خسرو گذشته از مصابن صوری و معربی در علم موسیقی نیز استقامت عرصه خود محسوب میشده و درین من بعضی ماهر بوده نه کمتر کسی در آلمان بیابا از میرسدده اند حتی او را موجد بعضی از مقامات موسیقی هندی میدانند چنانچه از مهوای کلام خودش که وقتی با مطربی بحث کرده ثابت میشود - میگویند روزی مطربی با وی گفت که علم موسیقی از جمله علوم ریاضت است و بشرف از علم شعر و شاعری افضل است - امیر خسرو در جواب از این طعنه را گفته -

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن

علم موسیقی از علم شعر نیکوتر بود

و آنکه آن علمیت کر دقت نباید در قلم

لیک این علمیت کمتر کاف و قور بود

(۱) کو (۲) را (۳) چه (۴) سبیله یا میهرامه (۵) هوکان در گوش (۶) صلم

چه آب و صحت (۸) بادام و با قلم یعنی قلم -



عزیز الدین رسیده شاعری را بیایه تکمیل رسانید در سرودن اشعار استادی کامل گشت و مهارتی بسزا یافد در کسب شعر کمتر کسی بیایه و ساینه از رسیده اند هر مری از شعرش گوهر کان ایمان و هر مصرعی در دریای عرفان است عشقناری حقایق را در شیوا مجاز پرداخته بنده با عروس حقایق عشق ناخته جراحات عشقنار را اشعار سلیم از شک یاش است و دلهای خستگان از رمزمه حسروانی او در حراش القه معانی خلص و نازکهای امیر خسرو در سحران پر شور عشقانه از آتش در مهک آدمی میزند پر توحید بازی تعالی از همین یک بیت که بمعبر مآید -

قطره آبی نغورد مالدان • تا نهد روی سوی آسمان

• میشود مهبود نه ت چه اندره نارب خدای بیخروج دانه است -  
راجع بمعراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میگرد -

بر آن آئینه دل و نیت است آه • که در معراج از شک را دهد راه

ازین شعر مقدار علم و فصل و قافیه الکلامی او ثابت میشود -

امیر خسرو اشعار خود را بچهار قسم مقسم ساخته و هر قسمی را بنسبی موسوم گردانیده باین قرار -

۱ — تحفة الصغر - اشعار ایام شباب -

۲ — وسط الاحباب - اشعار آعار سلوک و حد کمال -

۳ — عمرة الکمال - اشعار ایام تکمیل و اول روزگار شیوایی -

۴ — بقیة الخلیفه - اشعار ایام پستی مقرر و پیری -

که هر قسمی از آنها جای بسیار نقت و ثبوت میباشد و اگر کسی به نظر حقیقت در آنها بنگرد حقیقتا شیعه کلام و مریعه مقام او در سخنوری خواهد گردید -



## شرح حال امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو مرید امیر محمود سیف الدین در سال ۹۵۰ هجری مطابق ۱۲۵۳ میلادی در قصبه پنپالی واقع در نزدیکی شهر آگره متولد گردید اصلش از دیار کش ترکستان که آنرا قندهار صراط هم میگویند بوده است پدرش امیر محمود در زمان ملوک چنگیز خانی از آن دیار گریخته به هندوستان آمد و در دهلوی متوطن گشت بعد از آن ملازمت سلطان غیاث الدین بلبن را پذیرفته و بمناصب بلند رسید تا عقبت که در یکی از جنگهای با کفار شریعت شهادت جوشید . بعد از وفات پدر امیر خسرو جانشین وی شده بامارت و بزرگی رسید و مراتب عالی در دربار سلطان غیاث الدین بلبن یافت و در تحصیل کمالات صوری و معنوی کوشش بسیار نمود تا بدرجه بلند عزت نائل گردید آخر الامر بهی عوفلی بمشامش رسیده ترک اشتغال دنیوی کرد و در خدمت حضرت شیم قطم الدین اولیا که یکی از مشایخ کامل هند و مرید و حویش شیم العارف شیم مرید الدین شکرگنج است بسیر سلوک مشغول گردید و هرچه از حال و اسباب دنیوی که داشت در قدم شیم نثار کرد . میگویند بارها حضرت قطم الدین گفنی روز حشر امهد و ارم که مرا بسور سیده این ترک بضاعت -

امیر خسرو بدو بخدمت مولانا سعد الدین مشغول تحصیل علم و خطاطی شده ممناً کلامی شعری هم میگفت تا آنکه بخدمت حواجه

## سوانح عمری امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو دهلوی پسر امیر محمود سیف الدین ترکی در پتیبانی  
 سنه ۱۴۵۴ میلادی تولد یافت - دقلیقه پدرش بهندوستان آمد آنها را مسکن  
 خود قرار داده بود - امیر خسرو دهلوی یکی از شعرائی مشهور هندوستان  
 بوده و میگویند که او نود و نه منظومه دارد - و رئیس روحانی از نظام الدین اولیا  
 بود و نزد او تصوف یاد گرفت - و در دیار بسیار از سلاطین هندوستان خدمت  
 کرد و در تصنیفات خود ذکر سلطنت آنها را نموده است - در کتابهای  
 منظومش "نه سیه" و "مطلع الانوار" و "دیوان" در هندوستان به نظر  
 عظمت میگردند و در این کتابها ذکر صوف و علم کلام و عشق و ربانی  
 نموده - کتاب "خشمه" که تقلید از نظمهای کرده خیلی معروف است -  
 در سنه ۷۲۵ هجری مطابق سنه ۱۳۲۵ میلادی وفات یافت \*





[ ۱۲۱ ]

کسوم مقامات را کار بند \* نکریم تا دیگری بر خورد  
 جهاندار گفتش به ای زنده پدر \* مرا زنده کردی داین خوش صعبو  
 چو کان خود دبد در پیکرش \* ببخشود یک پدل بلا ورش  
 چو احسان شه دید پدر بزم \* بخندید کی شه میروزمند  
 بدین چستی و چابکی از نهال \* قمر بادم دولت بیهمال  
 باین زرینی ای خسرو نامگر \* کدامی بهالت کاید بیار  
 شه این ننگه بشید و خون گل شکفت \* در حداد ورش داد و پدر و گص  
 حزین از دل دست مرسته دار \* مقامات نیکان چه داری بیار



پندار عدم جهل کلي تو • هر چیز که خواهی آن کلي تو  
 سرچشمه علی از تو جاریست • امر تو بکلمات ساریست  
 از تو که رحمت کریمانی • خالی نرسد کف لایمان  
 خلص آنکه امید بست بلند • عمری بطمع نشده باشد  
 میر از تو تو صری قسارم • دریاب که دیگری ندارم  
 دایم بودت زیاده اتصال • با پدر گدایی مضطرب حال  
 لی بار خدای بلند پرور • استاده گدایی پیر بر پر  
 نیروی غفلان و زاریش نیست • یزایی سخن گداریش نیست  
 تسکین ضعیف لایش کن • رحمی بشکسته حالیش کن  
 دریاب حزیس پندار • محروم مکن کمین گداز

### حکایت در مکافات درست کرداران و محاربات نیکو کاران

شنیدستم از داری پادشاهی • که سلطان عادل انوشیروان  
 گذر کرد روزی بدوستان پیر • که هر سویی او بود چون جوی شیر  
 بصورت کاملی بود آن خسته حال • که میگذشت با قامت خم نهال  
 عجب مقدر سلطان با داری و هوش • ز پیر اصل پرور مضت کوش  
 علیان تکرار کشید از نورد • بی از سر جهل دیده مرد  
 حکومته رسید از او کاین نهال • ثمر میبرد پس از چند سال  
 جهان دیده گفتا جهاندار را • نه خواهد ثمر سال بسیار را  
 جهاندار گفتش خبی حرص و آز • که طی کرده راه صبر دراز  
 ضرورت درین تنگنای محل • مرا خست میدان طول اصل  
 تبسم کنای پیر درین روز • بیامخ چنین گفت کای نکته دان  
 نیم بنده نرمان از و اصل • که دل میخراشم بذوق عمل  
 بیک صبر در کشت زر جهان • نه ضرورت جز کشت دگران



### حکایت

بهادیم پایی سفسر در طریقی \* سفر کرده چند با من رفیقی  
 به شهری رسیدیم از رودنار \* که بودند از ظالم والی نگار  
 قضا درد دندان بر والی گذاشت \* بجز قلع دیگر علاجی نداشت  
 بیاسرد مگین ز درد آتزمان \* که دندان نمکانش دگر در دهن  
 شد الفقه آنروز فرخ چو چاشت \* دهن بود چون معدنه دندان نداشت  
 شد افسانه در هر کوا این حدیث \* که کردند دندان گرگ خبیث  
 چو گل بود خندان لب آن روه \* که گفتیم دندان ظالم همه  
 یکی از رفیقان من این چو دید \* شکست آمدش لب بدندان گزید  
 بگفت ای عزیزان بیدار بخت \* مرا عبرت آمد ازین حال سخت  
 که از ساقی چرخ دیرینه دور ■ بجامست پادشاه انصاف و جور

### ختم کتاب بهمناجات

ای پرورج عالمی درت بار \* انجم مرا رسا بآغاز  
 سبلی خور مهر جانگزام \* دریاب چه شد که ناسرلایم  
 پرورده تست خار و سنبل \* حسن قن نژد که لیستم گل  
 چونانکه گل از تو خار از تست \* می از تو و هم بهار از تست  
 بیقدیری ذره نیست تو مید \* از پرتو التفات خورشید  
 گر مژت گل گونا ندارد \* پیرویه گری جدا ندارد  
 دریای محیط اگر شکوفست \* یا قطره کرا مجال حرفست  
 گر رد بکنم چه حیل کوشم \* تا چیزی خود کجا فروشم  
 نیک از بخت همین سزرا \* بد یا که بود دگر خردنار

## سفیر خامه بلند سرور بهوش اعرائی صربانان حکمت پدیر

- چنین است فرمان که حق را نهان \* نباید نمودن ز فرماندهان  
نمایدند راه خیر و ملوک \* ندارد نصیحت دریغ از ملوک  
که توحید ایشان بود حیر خلق \* نگر حوله خلق است پاکیزه دلی \*
- بیا ای شهشاه شوکت فروش \* مقبرانه بدشمن و بکشی گوش  
باندوز من گوش بکشا می \* که بهتر می زنده از عالمی  
بود پسند امراش هوش تو \* کسم گوهر آریزه گوش تو
- بهر جا نمی پا زمین خاکدان \* بود برق فرماندهان جهان  
تن سرداران لطافت مرشت \* بره تو امروز خاکست و خشت  
بیعتشان باین بی بقا دست رد \* ملک بششد امروز و فردا بود  
بنگفت سرا بلبه دل چرا \* غرور رفته زنده در گل چرا
- بدری توانی گرفتن جهان \* زنی مرگ میگیردت ناگهان  
بدانها ترا تیر دندان از \* اجل در قفایت نهان کرده باز
- چه بلندی میان را یزترین کهر \* که بستن ضرور است رخت سفر  
ببین این سفر برگ و ساری بیار \* مرگی بیار و نیازی بیار
- چه میبوسی از گنج داران حلب \* حساب خدا را چه گرگی جواب  
شب عمر رفت و چنان خفته \* ندیدی مگر خواب آشفته
- تو دانی فکر ما صلابی زدیم \* گرانخراب را پشت پائی زدیم  
حزین از خروشت جهان میطپد \* زمین میطپد آسمان میطپد
- سعادت کسی را گفت رهبری \* که امروز از گفته ات سروری



عجب دارم از کارزار تو من \* جد نرسد حقه خود نفس  
ازین قسمت افتاده در دال \* که حسرت تو بر منی و بدگاه سال

### حکایت

بمعروف گریخی یکی داد پند \* که نارشته ابلان جو را به بد  
که حالی برآیند موزان خاک \* فایده انانیت از دانه پاک  
بر آشف معروف فوجنده خوی \* که اینگونه ناسخه دیگر مگر  
• به پرور ضعیفان رجور را \* چه بدی و زوری موز را  
جوانمردی امور نی تنگدل \* جفا بر معیضان کند سنگدل  
چرا دانه از موز داری نوع \* نداری مگر شرم از ابر و میغ  
نداری باس حرص و بغل قری \* که مردا بر خود ررق موزان شری  
مکن بغل نصاب از بجم دین \* اگر خدمتی میسرانی بکن

### اشارت به سلوک سبیل و حجر و مسکینی و

#### قرک خودی و خود بینی

اگر بدنه را سر ننگدنی رسد \* ر مسکینی و مستعدنی رسد  
رحم بینی ابلیس مردود شد \* که خاک افتاده مسجد شد  
نه بینی که چون دانه افتد بپاک \* بگوشیده مهر و مه قلاباک  
کز افتادگی سر فراش کنند \* بعد باز با برگ و سازش کنند  
طبایح شتافته در اعضا \* خدمت کمر بسته باران و باد  
مکن خود پرستی را با حرصی \* خدا بپند گویی و قرک خودی  
مجاهد اگر نفس آواره گشت \* کبکد در قمع دارد بمشت  
چه حاصل که صد حرقه بر تن نری \* خندارس شوی چون رخود نگری  
مژنی چو حراهی کم حوش گیر \* ره نیست اگر مالکی پیش گیر

تذکره این حدیث مصطفی که

الذال علی الخیر کفاعله

- سرم بود در جیب تکر شبی • بگویم رسید از لبی یابی
- اثر کرد بانگ خدا خوان بمن ■ بپوشید از آن فلم خوان بمن
- شدم مصدق ولادت امداد هوش ■ چو ناکه بگویم رسید کن سرش
- از بی مصداق گل رفته انسرگی • برصفت مبدل شد آرزگی
- مرا درونی افزود از قلم درست • که آرام چنانلی قدسی از دست
- بپرد از سر ذوق گفتم که عالی • بکن شرمی از نطق تسبیح خوان
- حموشی بهر وقت نبود تکر • تو هم داری بحر زیستی بگو
- چو گفتار از کار فرما شدم • بدگو خداوند گویا شدم
- چو شمع زبانش شب ابرور گشت • ز طاعت مرا طاعت امور گشت
- دلالت دو نوع است بر عمل خیر • کزان هر دو حامل شود خیر
- یکی آنکه مردم بصیحت کنی • برآه خدا خلق دعوت کنی
- دیگر آنکه خلق از تکر عزت • کند اتصالی به شیاریت
- خوشا آن جوامرد بیکو سرت • که دیدارش آرد برآه بهشت

### حکایت

- یکی نا کهن سال رجور گفت • که دانی اعداات حور مال مصت
- بعد عجز و زاری ز غرامدگی • دریغ آمدت قرص نانی از آن
- ندانی پشیری برزور خویش • نه بدین توانیش در گور خویش
- نه خرد خروشی و نه خوراندی بکس • نهانی و بر نانه بستنی چوس
- بیک صر بر زر زنی تعل بند • کسوی میگردایی که مردم بزند





## نمایش سرور عرش مسیر نخستین نقش تقدیر وسیله کارگاه ایجاد رابطه مبداء و معاد سلام الله علیه و علی اله الصالحان

- دل و دلبه‌ها عرش در راه گسست \* حسی‌ها زمین ملی درگاه گسست
- \* بلند از که شد ریت سروری \* که بشنید عرت به پیغمبری
- سرورنده بدر عودن که شد \* مرایده قدر انسان که شد
- نوع بشر - سروری نه داد \* کف خاک را بی بیاری که داد
- رعیض که این مشغول حال گسست \* مردغ از که رخسار این گسست
- که پا بر سر ماه و خورشید زد \* نه در سیم و زر سکه خاربرد
- زمین مسکن آسمان آسان \* مردغ زمین قبله راسان
- خدا را بود در بیانت امین \* کمی حجة الله می العالمین
- معقد سراز حیل رسل \* اسان البرایا دلیل النبیل
- عباس کرده پوشیده اسرار را \* ر رخ پنده بر داشت اسرار را
- شد از مهر حتم بیوت عیان \* که بعد از عیان نیست جلی بیان
- باین جلوه بکشی چشم دلی \* به پدین پایه‌ش را اگر مقلی
- شد از شان از شوکت کمر پست \* به میلقه از قصر کبری شکست
- سیلس و سلامی سراز از \* برز باد بر آل اظهار از
- بر اصحاب و بر پدرانش همه \* یاران روش رزانش همه
- عرق‌ریز شرمست کزک حزن \* بضاعت نداری خموشی گزین
- تهدیدت حیران چه سامان دهد \* درین عرمه یکران که جوان دهد
- درودی سزایش نداری بیاد \* زمین ادب بایعت برسد داد

## انتخاب از کلیات حزب

در بیان پرده ساری بیار برهان بی زبانی  
و برگ و سار راه حجار بی نشانی

خدایا دلی به حقیقت تناس • ربی مزارار حمد و سیاس  
• مرا جز تو کس یازر و یار نیست • چه گویم که یزای گهتار نیست  
ندارد قروضی ز خود محبت گل • مگر پرتو میضت اندک بدل  
وجود تو نکشاید از دست جود • علم پیکران را چه یزای بود  
نه بهشتی اگر کمره‌ای را سراغ • نیمروز از دلف عشقت چراغ  
درین تیره کاهی که ظلمت سراسر است • نفس راه لب را چه داند که جاست  
ازل تا ابد مدد حاصل تست • بقلی کرم دل لعلدن تست  
تو کردی زلف مرا یازری • که زد از سخن کوس اسکندری  
بمعنی شمس رهبر حلالم • زنی غازه بر چهره غلام  
ندانستم که چو چو چو چو • بوی عین هستی و من نیستم  
فنا را کجا لب تویی رسد • مگر دست تویی بمعلی رسد  
حزین از می بیخودی جام کش • زبان مست دعویست در کلم کش  
چرا از خورش و بینکه تنها شوی • مبرل خداوند یکسا شوی



## سوانح عمری شیخ علی حربن

شیخ محمد علی حربن اصفهانی در سنه ۱۱۰۴ هجری مطابق سنه ۱۶۹۴ میلادی متولد شد اسم پدرش شیخ ابو طالب گیلانی بود مصنف کتبهای زیاد در نظام و نثر بوده و یاد داشتهای از که در سنه ۱۷۴۱ میلادی نوشته شده معلوم از حالات خصوصی خود و مصفا تاریخی و تحصیل مسامرنهایش و اطلاق از چگونگی و وضع زندگانی اهالی است و نظریات خود را نسبت بدیگران اظهار نموده - فلسفه و حکمت نزد یکی از شاگردهای حسین خوانساری آموخت - از منطقی و علم کلام را هم میدادست - خیلی متقی و پرهیزگار بود - در سنه ۱۱۴۲ هجری مطابق سنه ۱۷۳۰ میلادی به مکه معظمه مشرف شد و دیگر به ایران مراجعت نکرد از ترس عقاب نادر شاه بهندرستان پناه برده در آنجا مسکن کرد - میگویند رفیق نادر شاه بهندرستان یورش برد از در دهلی بود در اواخر عمر او دهلی بازاده سکون دالمی به بدارس آمده چنانچه ازین شعرش ظاهر میشود -

از بدارس نروم معبد عام است اینجا

هر برهن پیری لچم و رام است اینجا

بنا به قول سر دایم ارسلی<sup>(۱)</sup> در سن معناد و هفت سالگی در بدارس

سنه ۱۱۸۰ هجری مطابق سنه ۱۷۷۹ میلادی زمان یامت و این شعر بر لوح مزار او نوشته شده است -

زبان دلی معتب بوده ام دیگر لمسودام

همین دایم که گوش از دوست آزاری شدید اینجا

حربن از یابی ره پیدا بسا سرگشتگی دیدم

سر شوریده بر بالین آبایش ریخت اینجا

گفته میشود که قتل او مردش قبر خود را ساخته بود و تمام اهالی

آن بلاد چه از مسلمان و چه از هندو او را دوست میدادند \*

(1) Sir William Ously.



### در بیان فرو خوردن خشم

لذت عسرت اگر باید بدهر \* باش دائم پرخند ار خشم و قهر  
 چون نگردد خلق ناحوس تو راست \* گریبوی مردمان سازی رواست  
 ای برادر تکه بر دولت مکن \* باد دار از نام خود این سخن  
 سود نکند گر گریزی از قصا \* هر چه می آید بدان میدهد رها



- آنچه اندر شرع باشد تا پسند \* کرد از هرگز مگرد ای خوشمند  
 هر چه را کرد است حق بر تو حرام \* دور نظر از خود که بلشی لیک نام  
 چونکه روزی بر تو بکشد خدای \* دل کشاده دارد قلگی کم نعلی  
 تازه روزی وحش سخن باشی ای اخی \* تا بود نام تو در عالم صفی  
 هر مضمور اندوه مرگ ای بوالهوس \* چونکه وقت آید نگردد پیش و پس  
 دل ز غل و غش همیشه پاکدل \* تا توانی کیده در میده مدار  
 تکیه کم کن خواجه بر کردار خویش \* دل بنده بر رحمت چهارخویش  
 بهترین چیزی ترا خلق نکوست \* خلق خلق نیک را دارند دوست  
 در فردتر باش دالم ای خلف \* کین بود آرایش اهل سلف  
 آنکه باشد در کف شهوت اسیر \* گرچه آزاد است از را بنده گیر  
 گر تو بدی ناکسی را سنگه \* حاجت خود را از هرگز مضواه  
 بر در نا کس قدم هرگز مبر \* در به بدی هم مهرش از وی خبر

### در بیان زندگانی خوش

- در جهان شش چیز می آید بکار \* از آ بار و طعمم خوشگوار  
 خوش بود بار موافق در جهان \* باز مضدومی که باشد مهربان  
 هر سخن کن راست گویی و درست \* به زندنی زانکه دوری نفع تست  
 آنچه ارزانست عالم در بهش \* عقل کامل دان تو زو و لشاک باش  
 دشمن حق را نباید داشت دوست \* باز گشت جمله چون آخر بدوست  
 میب کس با از نمی باید نمود \* زانکه نبود هیچ نعمی بی فئوده  
 از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر \* نیست در دست خلاق خیر و شر  
 بلندکن را نیست ناصر جز اله \* یاری از حق خواه و از غیرش مضواه  
 آنکه از قهر خدا ترسد بسی \* بی گمان ترسد از وی هر کسی  
 از بدی گفتن زبان را هر که هست \* کرد شیطان لعین را زبردست



- بشملی داری ازو ایمن میباش \*
- زیر سقف بی ستون ساکن میباش \*
- در ره فسق و هوا مرکب متار \*
- خوبشتن را سفره شیطان مساز \*
- چون سفر در پیش داری زاده گیر \*
- عمر خرد را سر بسر برباد گیر \*
- ای پسر اندیشه او ا عقل کن \*
- نفس بد را از لنگد پامال کن \*
- تا نسوزی سازگاری پیشه کن \*
- از عذاب و قهر حق اندیشه کن \*
- آشی در پیش داری ای فقیر \*
- هیچ خورفت نیست از دار سعیر \*
- عقبه در راهست و بارت بس گری \*
- نگذرد بارت بسعی دیگران \*
- داری اندر پیش روز رستخیز \*
- از خدایت نیست امکان گریز \*
- ای پسر راه شریعت پیش گیر \*
- رو ترک هواي خویش گیر \*
- گردن از حکم خدایت بر محتاب \*
- تا نمائی روز محشر در عذاب \*
- تا دهندت جای در دارالسلام \*
- با مقیولن روز و شب میدهد طعم \*
- شاد اگر داری درون خسته را \*
- باز یسایي جنت در بسته را \*
- هر که آورد این نصیحت را بجای \*
- در هر عالم راحتش بخشد خدای \*
- یا الهی رحم کن بر ما همه \*
- عفو کن جمله گناه ما همه \*
- عاجزیم و جرمها کرده بسی \*
- نیست ما را غیر تو دیگر کسی \*
- گو بخوانی در برائی بنده ایم \*
- هر چه حکم توست زان خرسند ایم \*
- رحمت حق باد بر جان کسی \*
- کین نصایح را بفراند او بسی \*
- آنکه نبود مر در آن فعلت نکو \*
- مرد میداننش که نبود زنده او \*
- هر که گوید عیب تو اندر حضور \*
- می نماید راهست از طلعت بنور \*
- مر تو هر کس که باشد رهنمای \*
- شکر او می باید آوردن بجای \*
- مر خردمندان عالم را شناس \*
- خلق نیکو شرم نیکوتر لباس \*
- حال خود را از در کس پنهان مدار \*
- از طیب حلق و از یار غار \*
- تا صواب کار بیانی سر بسر \*
- بر مراد خود مکن کار ای پسر \*
- تا توانی با زنان صحبت محوری \*
- راز خود را نیز با ایشان مگری \*





- هرگز شد طمع از مهمان ملول \* از وی آرده خدا در هم رسول  
 بنده کر خدمت مهمان کند \* خویش را شایسته رحمان کند  
 هر که مهمان را بوزی تازه دید \* از خدا اصناف بی اندازه دید  
 از تکلف دور نش ای میزبان \* تا گرامی نبوت از میهمان  
 میهمان را ای پسر اعزاز کن \* گو بود کافر بود در ساز کن  
 هست مهمان از عطافای کریم \* هر که روز پنهان شود باشد لایم  
 معرفت داری گو بر زر میند \* چون رسد مهمان برویش در میند  
 هر که مهمان را گرامی می کند \* کوششی در بیکدستی می کند  
 هر که توبی ناکس عوری دهد \* در دو عالم آبروش بوری دهد  
 گر بر آری حاجت محتاج را \* بر سر اقبال بسایب تاج را  
 هرگز باشد بدولت بخت یار \* خیرو درود در نهان در آشکار  
 ای پسر هرگز مضور نان بخیل \* کم نشین در عمر بر خولن بخیل  
 نان مسک جمله ریخت و عذا \* می شود نان سخی نور و صفا  
 تا بخواند دست بخولن کس مرد \* در بی مردار چون کرکس مرد  
 چشم بیکمی از حمیس خون مدار \* سقف دیوان را تو بر استون مدار  
 گر کلی خیری تو آن از خود مین \* هر چه بینی بیک بین در بد مبین

### در بیان ابتباه از غفلت

- در بلا یاری مضواه از هنج کس \* زانکه نبود جز خدا مرید رس  
 از خدای خویشش عامل مباحث \* عامله در را باطل میبانش  
 جای گریه است این جهان هروی مضند \* چشم عبرت برکشا و لب به بند  
 همچو سرور از حرص هر سولی مرد \* بند ناصح را بگوش جان شعر  
 ای پسر کودک نه بلزی مکن \* راهبا شیطان بازاری مکن  
 نفس بد را در گنه یاری مده \* عمر بر باد از به کاری مده



### در بیان آنکه آبرو نریزد

دور باش ازینج خلعت ای پسر \* تا نریزد آبرویت در نظر  
 او که کم گوی با مردم هروغ \* ز آنکه گویی از فروختن بی فروغ  
 هر که استیلا کند با بهتران \* آبروی خود بپزند بی گمان  
 پیش مردم هر که را نبود نصب \* گو بپزند آبرو نبود عجب  
 از سبکسازان صیانت بی نیکبوی \* کز سبکسازي بپزند آبروی  
 ای پسر با بهتران کمتر ستیز \* وز حملات آبروی خود مریز  
 گر بفکرم آبرو می بایدت \* دایما خلق فکر می بایدت  
 هر که آفتک سبکسازي کند \* ز آبروی خویش بهزاري کند  
 جز حدیث دست با مردم مگوی \* تا نگیرد آبرویت آب جوی  
 از خلاف و از خیانت باش دور \* تا بود پیوسته بر روی تو نور  
 گر همی خواهی که گویدت فکر \* ای برادر هیچکس را بد مگو  
 تا نباشی در جهان اندرگوین \* از حسد در روزگار کس مبین

### در بیان صفت زندگانی

امانتخوشتی در زندگانی ای ولید \* مرد را از خوی بد گردد پدید  
 ز آنچه حاصل نیست دل خرسند دار \* کوش دل را جانب این بند دار  
 هر که از جا دوستان فکند بود \* جمله مقصود دلش حاصل بود

### در بیان تعظیم مهمان

ای برادر میهمان را نیک دار \* هست مهمانی از عطای کردگار  
 هر که را جبار دارد دشمنش \* باز دارد میهمان از مشکلش  
 ای برادر دار مهمان را عزیز \* تا بدانی عزت از وصال تو نیز  
 مؤمنی گو داشت مهمان را فکر \* حق کشاید باب جنت را پرور



## در بیان دریافتن حقیقت نفس اماره

- چون شتر مرغی شناسی این نفس را \* نی کشد بار و نه پرد بر هوا
- گر بپوش گولیش گوید اشترم \* در لپی بارش بگوید طالم
- چون گیاه زهر ریش دلکش است \* لیک طعمش تلخ و بویش ناخوش است
- گر بطاعت خوانیش سستی کند \* لیک فساد و معصیت چسبی کند
- نفس را آن به که در زندانی کنی \* هر چه فرماید خلاف آن کنی
- کام نفس بد بر آوردن خطاست \* زانکه دشمن را پیروزی خطاست
- نیست درماتش بهز جوع و عطش \* تا که سازی دلم اندر طاعتش
- چون شتر در راه درآی و بارش \* بار طاعت بر در جبارش
- بار ایزد را بجان باید کشید \* روزه هم چون سگ زبان باید کشید
- هر که گویند می کشد زین بارها \* هر که باریش را متصل می کند
- کرده بار اسانت را قبول \* از کشیدن پس نباید شد حلول
- روز اول خود فضولی کرده \* دین فضولی از جهولی کرده
- چنانچه کن ای پسر عامل مباحث \* چون 'بکن' گفتی بدتن تبدیل مباحث
- هر که اندر طاعتش کسفی بود \* حاصلش گمراهی و خدایی بود
- وقت طاعت قیروز چون باد بانی \* روز همه کار جهان آزار بانی
- راه هر فرصت و دودلی در کمین \* رهبری بر تا امالی بر زمین
- مغز است دور است و بارت بس گران \* کوششی کن پس همان از دیگران
- هر که در راه از گران باری بود \* هر دمش از دیده خورن باری بود
- چونست بارت چیده دنیای من \* کز یمن آن گفتند خوار و زبون



- خدا را خدای و شمسید و جرم \* نیر و تنهایی و ترک هجر  
 حرکت را نبود مرتب این عالم \* نفس از مرکز نیاید با عالم  
 چونکه دل بی یار الهیت بود \* دیر ملعون یار و همراهت بود  
 اهل دنیا را هر زر سیم آیدش \* لقمه‌ای چرب و شیرین بایدش  
 حرکت از در بند سیم و زر بود \* سر عقوبت عاقبت مضطر بود  
 آن که بهر آخرت کارش بود \* از خدا تعریف بسیارش بود  
 مال دنیا خاکباران را دهد \* آخرت پرهیزگاران را دهد  
 هست شیطان ای برادر دشمنش \* غل آتش خواهد اندر گردنش  
 منببری کو در دنیا آرد \* بهر کی از عالم معین بود  
 ای پسر با یار حق مشغول باش \* روز خلقی دور همچون غول بال



- نفس را سرکوب و دائم خوار دار \* تا توانی دوش از مردار دار  
 نفس بد را هرگز سحرش می کند \* در گنه گری دلپیش می کند  
 خلق خود را دور دار او هرگز \* تا بدی در بلا و در بره  
 ر آب و آن قالب شکم را پر ساز \* همچو حیوان بهر خود آخور مساز  
 دور کم حور گرچه صائم بدی \* بر مظهر آخر نهالم بدستی  
 ای که در خوانی همه شب قائم دور \* بهر گور خود جراحی بر مرور  
 حجاب و حور هر پیشه انعام بدست \* جفنگار بهره از انعام بدست  
 ای پسر بیدار خواهی صفت و حیر \* گوهر داری را خود بی گفت و حیر  
 دل درین دنیای دوزن بس خطاست \* دامن آردی گر تو بر چینی راست  
 از چه دل بدی بدنی بدنی \* حور نه خارند در دمی نودنی  
 ظاهر خود را میازای مقیر \* تا که گردن سلطنت بدر منیر  
 طالب هر صورت ریدای میتر \* در هوای اطمین و دیبا میاش  
 از هوا بگذر خدا را بنده شو \* زندگی می بایست در ژنده شو  
 خرقه پشمیده را بر دوش کن \* شربتی از نامردی نوش کن  
 لنگه دوبر میکی پشمیده را \* پاد ساز از کینه اول سینه را  
 گر می خواهی نصیب از آفت \* ز بدر کن جامه های محرت  
 بی تکلف باش و آرایش معوی \* برف راحت گذر و آسایش معوی  
 در بورت گو کسوت دیگر میاش \* ریز پهنو جامه خوب گومد باش  
 همچو صرمی در لباس صوف باش \* بر صعبهای خدا موصوف باش  
 مرد را را بوریا قالبی بود \* ز آند حشمت عاقبت بالین بود  
 مرد را بود دنیا شود نیست \* هرگز اندیشه نابد نیست

### در بیان صجاعت نفس

نفس نگران کشت آقا به چیز \* چون بگویم یاد گیرش ای عزیز



دل ز پر گفتن بپایزد در بدن \* گر چه گفتارش بود در عین  
آنکه سعی اندر سلامت می کند \* چرا دل را جرات می کند  
روزبان را در میان محبوس دار \* رز خلاق خویش را مایوس دار  
هر که از بر عیب خود پیداشد \* روح او را قوتی پیدا شود

### در بیان مهلکات

چار چیز است ای برادر با خطر \* تا توانی باش رهبر از حد  
قرب سلطان و العت با بدلی \* رفقت دنیا و صحبت با زنان \*  
قرب سلطان آتش سوزان بود \* با بدان الفت هلاک جان بود  
زهر دارد در درون دنیا چو مار \* گر چه بینی ظاهرش نقش و نگار  
می نماید خوب و زیبا در نظر \* لیک از زهرش بود جان را خطر  
زهر این مار مدعی قاتل است \* نماند از وی دور هر که عاقل است  
همچو طعنان منگر اندر سرخ و زرد \* چون زلال مغرور رنگ و بو مگرد  
زال دنیا چون عروس آراست است \* در دروژی شوی دیگر خواست است  
لب به پیش شوی خندان معکد \* پس هلاک از رحم دندل معکد

### در بیان سبب عاقبت

عاقبت را گر بخواهی ای عزیز \* می توانی یافتن در چار چیز  
ایمنی و نعمت اندر خاندان \* تندرستی و فراغت بعد ازان  
چونکه با نعمت استی باشدت \* عاقبت را زر نشانی باشدت  
با دل فارغ چو باشی تندرست \* دیگر از دنیا نباید هیچ جست  
بر میآورد تا توانی کم نفس \* تا نیعتی ای پسر در دام نفس  
زیر پا آرد هولی نفس را \* کم بدو ده بهره ای نفس را  
نفس و شیطان می بود از راه ترا \* تا ببندازند اندر چه ترا





## انتخاب از بند فاصه فرید الدین عطار

~~~~~

### در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

بعد ازین گوئیم نعت مصطفی • آنکه عالم یامت از نورش صفا  
 سید الکونین حدم المرسلین • آخر آمد بود مضر الاولین  
 آنکه آمد نه ملک معراج از • بیبا و ارباب معتلج از  
 شد وجودش رحمه للعالمین • مسجد از شد همه روی زمین  
 صد هزاران رحمت جان آمیزین • بر روی و بر آل پاک طاهرین  
 آن رسول حق که خیرالناس بود • هم پاکش حمزه و عباس بود  
 هر دم از ما صد درود و صد سلام • بر رسول و آل و اصحابش تعلم

### در بیان موانع خاموشی

ای برادر گرتو هستی حق طلب • جر بر همان خدا مکنای لب  
 گر حیر داری و حی لا یمرت • بر دهان خود بند مهر سکوت  
 ای پسر بند و نصیحت گوش کن • گر بجانی بایدت خاموش کن  
 هر که را گفتار معاشش بود • دل درون سینه بیمازش بود  
 عاقلان را پیشه خاموشی بود • پیشه جاهل خاموشی بود  
 خاموشی از کذب و عیب و راجع است • ابله است آنکه به گفتن راجع است  
 ای برادر جر تنهای حق مگر • قول خود را از برای حق مگر  
 هر که در بند عسارت می شود • هر چه دارد جمله عارت می شود



در باب مذکور در قاریم رحلت شیخ میردالدین عطار احتساب ریاضه کرده اند  
 قاصی نورالله شوشتری سال وفاتش را ۵۸۹ هجری می‌نگارد - درلدشاه  
 و نقی کشی ۶۱۳ هجری می‌نویسد جلی در دههات ۶۲۷ معین  
 میکند •

شیخ میردالدین عطار در آخر عمر از محدث اهل ظاهر و قیل و قال  
 ملول آمده گوشه اسرا گرفته از مردم تدارک گرفت •



## حالات شیخ فریدالدین عطار



ابو حامد محمد بن ابی نذر ابراهیم متقب فریدالدین و مشهور بعطار از عجمی نامی و عجمی گرامی بوده است . مدتی در اولیا خوانده و صاحب شریعت و طریقت دانده - درلشاه در تذکره خود می نویسد که شیخ فریدالدین عطار در دهشاپور در سنه ۵۱۳ هجری بدیبا آمد - واقعاتی که در بعضی کتب منساب حالات او ذکر میکنند خیلی شایسته نامسانه و حمایت می دسد . باجمعه از زلمانش بطور یقین مسعود میشود نه او مردی بود طیب و مطب معدومی داشت گاهی روزنه پیمانده مریض را قناری می نمود و از جهت اینکه خود دریا میداد بعطار موسوم گشت - زیرا نه عطار در ایران سی را گویند که مربوط بغروش و سلختن ادویه باشد \*

چونکه عطار از اهل حقیقت بود در طب مشایخ و اولاد سهرهای ریان نموده و در ممالک ری و مصر و دمشق و کوه و مکه و هندوستان و سرکستان سیاحت کرده عاقبت اقامت در شهر نیشابور و رید عطار هیچگاه زیان در مدح کسی از ملوک نکرد . در کتاب نامه خود می نویسد که شیخ به اسم الدیقین را بخواب دید نه آنحضرت آب دهن مدرک را بدعاش انداختند و آنچه علم و دانش است از اثر آن بوده است - اغلب کتب که تالیف و تصنیف کرد در مقدمه کتاب مظهرالعجایب در آن را میکند - تقریباً می کتاب برشته منجمله آنها منطوق الطیر - آبی نامه تذکره الاولیا - اسرار نامه میباشد -



که گفت بجهنم در انداز تن \* جو انداد هم دست و پایی بزن  
 بغفلت بدانی دست آب پاک \* چه چاره کنون جز تیمم بخاک  
 چو از چاهکان در درین کُرد \* بپوشی هم اندان و حیژان برد  
 گر آن بادیهان برسد میر \* فوییدست و پا از شستن بغیر

### در مناجات

بیا تا بر آریم نسی و دل \* که ندان بر آرد مرده و گل  
 بعضی حزان در نه بینی درخت \* که می برگ ماند و سرمای سخت  
 بر آرد نهی تنهای بیار \* و رحمت نکردند مهیدست بار  
 میبدار این در نه هرگز نه بست \* که بومید کردند بر آورده دست  
 همه طامع آوند و مسکین بیار \* بست تا بدرگاه مسکین بوار  
 جو شاخ برده بر آریم دست \* نه می برگ آید پیش ندان بشت  
 خداوندگار نظر کن بچوود \* که جرم آمد از بندگان در وجود  
 گناه آید از بنده خاکسار \* نامید عفو خداوندگار  
 کریمای برق تو پرورده اسم \* دعای و نطق تو حر کرده ایم  
 گدا چون نرم بند و نطق و بار \* نکرد در دنبال بخشنده بر  
 چو مارا بدینا تو نردی عزیز \* بعضی همین چشم داریم بدو  
 عزیز و خواری تو بخشی و نش \* عزیز تو خواری نه بند و کس  
 خدا با بعزت که خوادم مکن \* بدل گناه سرمسارم مکن  
 مسلط مکن چون منی بر سرم \* رئیس تو بدگر عقوبت سرم  
 نیکوئی در ریس قیاسد خدی \* حق آمدن از دست همچون خودی  
 مرا سرمکاری و رزی تو مس \* دگر سرمسارم مکن پیش کس  
 کرم بر سر افتد و تو سائ \* سپهرم بود کمترین پایه  
 اگر حاج بخشی سرمسارم \* تو بر دار تا کس بداند



- چروری بسی آری سوی خویش • من تکیه بر روز ناری خویش
- چو آید نکویدست حیر پیش • بقویق حق دل نه ارسوی خویش
- بسر پیچگی کس بدست گوی • پیاس خداید فریوی گوی
- تو قائم نمود بیستی یک قدم • ر عیب مدد میرسد دمدم

### در نوبه

- بیا ای که عمرت بهندامت • مگر جعه فردی که در باد رمت
- همه برگ بوش همی سحبی • تدبیر زمان بپسرداخطی
- قیامت که بازار مبدو بهند • مدار اعمال نگو دهشده
- بضاعت بهندانه آری نوبی • زگر معاصی شرمساری نوبی
- که بازار چندانکه آگنده تر • بهندست را دل پوا گنده تر
- ر پندجه درم پنج اگر کم شود • دلت ریش سر پندجه عم شون
- چو پندجاه ساله برون سد رست • بهندست عمر پندهرزینکه هست
- اگر مرده مسکین زبان داشتی • بهرینک ز زاری معان داشتی
- که ای رنده چون هست امکان گفت • لب از دگر جوی مرده نرهم مکتب
- چو ما را بهفت بشد روزگار • نو باری دمی چند فرصت شمار

### عذیمت شومدن قوت جوانی

- جوانا ره طاعت امروز گذر • که مرده جوانی نمآید ر پیر
- مراج دلت هست ز بفری تن • چو مددن مراخست گولی بزین
- من این روز را قلمر نشداحتم • ندانم اکنون که در ناحتم
- قضا روزگاری ر من در شود • که هر روزی از وی شب قدر بود
- شکسته قلمح گر ببندد چست • بهارود خواهد بهای درست
- کنون کوتاقت بهفت ز دست • طریقی ندارد بحر بار دست



- چوبیچاره گفت این سخن بدش حجت \* نگر قازن لورا چه درازانه گفت  
مقور هول ابلیس قاجان دهد \* همان کس که دندان دهد نان دهد  
توانست آخر خدایند روز \* که روزی رساند تو چندین مشور  
نگارنده کردک اندر شکم \* نویسنده عمر و روزیست هم  
خدایندگانی که عیبی خرید \* بدارد تکلیف آنکه عیب آفرید  
ترا نیست آن تکیه بر کردگار \* که مملوک را بر خدایندگار  
شیدایی که در روزگار فدیهم \* شدی سنگ در دست ابدال سیم  
نه ینداری این قول مقول نیست \* چو قلع شدی سیم و سنگ یکدست  
چو طعل اندرون دارد از حرص پاک \* چه مثنی زرش بدش وجه مشحاک  
خبر ده بدرویش سلطان پرست \* که سلطان ز بدرویش مسکین ترست  
گدا را کند یک درم سیم سیر \* فریدون بملک مهم نیم سیر  
نگهبانی ملک و دولت بدست \* گدا پادشاهست و لاش گداست  
گدالی که بر خاطرش بند نیست \* به از پادشاهی که خرسند نیست  
چوبینی توانگر مرا از کبر مست \* برز شکر یزدان کن ای تلکدست  
نداری بحد الله آن دسترس \* که برخیزد از دستت آزار کس

### در شکر

- نفس می نیارم ز شکر دوست \* که شکر می ندانم که در خورد دوست  
مطالبست هر موی از زهر نفم \* چگونه بهر موی شکر می کنم  
ستایش خدایند بخشیده را \* که موجود کرد از عدم بنده را  
کرا قوت وصف همان دوست \* که لسانه مستغرق شایان است  
بدیعی که شخص آفرید ز گل \* زبان و خرد بخشد و هوش و دل  
چو پاک آفریدت بهش بش و پاک \* که فکرت ناپاک رفتن بپاک  
پیشی بیفشان از آینه گرد \* که حقیقت بگیرد چو زنگار خورد



پس از غم و آه گرفتن به بی \* نگه خورده از گوسفندان حی  
 چو مسکین و بیطافتش دید در پیش \* بدو داد یک نیمه از نان خویش  
 شنیدم که می گفت ز خون میگریست \* که داد که بهتر ز ما هر در کیست  
 بظاهر من امروز ازین بهترم \* دگر قاجه راند قصا بر سرم  
 گرم پای ایمان فلغزد ز جای \* بر بر نهم تلج عفو خدایی  
 دگر کسوت معصیت در برم \* نماند به پشمار ازین کسرم  
 که سگ با همه زشت نامی چو مرد \* مر لو را بدوزخ نخواهند برد  
 ره اینست سعدی که مردان راه \* بعزت نگرفتند در خود نگاه  
 ازین بر ملائک شرف داشتند \* که خود را به از سگ نه پنداشتند

### حکایت

یکی را تب آمد ز صلبدان \* کسی گفت شکر بخواه از فلان  
 بگفت ای پسر قلعه می مردم \* به از جور روی تو ش برنم  
 شکر عاقل از دست آنکس نهورد \* که روی از تکبر برو سر که گرد  
 مرد در پی هر چه دل خواهدست \* که تمکین تو نور جان کاهست  
 کند مرد را نفس بهماره خوار \* اگر هوشمن سعدی عزیزش مدار  
 زگر هر چه باشد مرانش خوری \* ز درون بی نامرایی بری  
 تنور شکم بهبسم نامتن \* مصیبت شود درز تا بافتن  
 کشید مرد پر خواره بار شکم \* دگر در نیاید کشد بار هم  
 شکم پنده بسیار بیخی خجل \* شکم پیش من تنگ بهتر ز دل

### حکایت مرد کوناہ نظر و زن عالی همت

یکی طعل صدان برآرد به برد \* پند سر بفکرت سرور یرده بود  
 که من نان و برگ از کجا آورم \* مررت نباشد که نگذارم





## ایضا

یکی قطره باران ز ابری چکید . . . حجل شد چو پهنای دریا بدید  
 که جالی که دریاست من کیستم . . . گر از هست حقا که من نیستم  
 چو خود را بهشم حعارت بدید . . . مدح در کنارش بهان پرورد  
 سپهرش بهجالی رسانید کر . . . که شد نامور لؤلؤ شاهروز  
 بلند بی بدای یاست کو پست شد . . . در نیستی گرفت قاهست شد

## در عجب و عاقبت آن و شکستگی و درکت آن

ر معرور دند ره دیس مجری . . . خدا بی از حویشش بیس مجری  
 گرت جاء باید مکن چو غسان . . . بهشم حعارت نگه در گسان  
 گمان کی بود مردم هوشمند . . . که در سر گرانیست قدر بلند  
 ازین نامورتر محلی مجری . . . که خواند خلعت پسندیده خری  
 نه گر چو توی بر تو کبر آورد . . . بزرگش نه بی بی بهشم خرد  
 تو، نیز از تکبر کنی همچنان . . . تعالی که پیشست تکبر کنان  
 چو استاده بر مقامی بلند . . . بر استاده که هوشمندی مهمل  
 بسا استاده در آمد ز پلی . . . که استادگانش گرفتند جلی  
 گرم که خون هستی از عیب پاک . . . ثعنت مکن بر من عیب ناک  
 یکی حلقه کعبه دارد بدست . . . یکی در خرابانی استاده مست  
 گر آنرا بخواوند که نگذارش . . . در این را براند که باز آردش  
 نه مستطهرست این باعمال خودش . . . نه آنرا در توبه بسته است پیش

## حکایت حذید بغدادی

شدیم بر دست مدحا حذید . . . سگی دید بر کنده دندان مید  
 ر بیرونی سر پنجه شیرگیر . . . مرر ماند علحز چو روانه پیر



## مخاطبه شمع و پروانه

- شبى ياد دارم كه چشم نخفت \* شديدم كه پروانه با شمع گفت
- كه من عاشقم گربسوزم رواست \* ترا گريه و سوز بارى چراست
- بگفت اى هوا دار مسكين من \* برفت انگبين يلك شيرين من
- چو شيريني از من بدر ميرود \* چو فرهادم آتش ز سر ميرود
- هميگفت و هر لحظه سيلاب درد \* فرود ميديريتش برخسار زرد
- كه اى مقدمى عشق كار تو دوست \* كه نه صبرداري نه بازاري ايست
- تو بگريزي از پيش يك شعله خلم \* من استلدم تا بسوزم تلم
- ترا آتش عشق اگر پربسخت \* مرا بين كه از پاى تا سر بسخت
- نرفتم ز شب همچنان بهرا \* كه ناكه بكشش پيري چهرا
- هميگفت و ميرفت درونش بسر \* همين بود پايان عشق اى بسر
- اگر عاشقي خواهي آموختن \* بكشتن فرج پايي از سوختن
- مكن گريه برگرد مقتول دوست \* برو خرمي كن كه مقبول دوست
- مدالي ندارد از مصود چنگ \* زگر بر سرش تير بارند و سنگ
- بدنيا مر و كفتعت زيبهار \* زگر ميروي تن بطولان سيار

## در تواضع

- ر خاک آميخت حذارند پاگ \* پس اى بنده امدانكى من چو خاک
- هر پي و جهانسوز و سرش مديش \* ر حاب آريديدت آتش مديش
- چو گرس تشيد آتش هولناك \* نه بيجا رگي من بيددحت خاك
- چو اين سر مراري نمود آن كمي \* ازين ديور كردند ازل آدمي



- در گیش سر در ندای بهاد \* عطر در هوا در پیامی بهاد  
 سرا پای حالش دگر گونه گشت \* پس چرا مدتی در گذشت  
 علامش بدست کرمی نهاد \* توانگر دل و دست و روش بهاد  
 بدیدار مسکین آسوده حال \* چنان نهاد بویی که مسکین بهال  
 شادانگی یکی بر روش لقمه جت \* و سعی کشیدن قدمهایست  
 بفرمود صاحب نظر نداده را \* نه حشود کس مرد درمانده را  
 جو نزدیک برهش و جوان بهره \* سر آورد بی حوشن بهره  
 جو نزدیک آمد بر خواجه نار \* عیان کرد اسبش بدیباچه زار  
 بپرسد سالار مرصده خوی \* که است و جور که آمد بپرویی  
 نگفت ، بدردم سوخت سخت \* بر حوال این پدر شوریده بهمت  
 که مملوک دی توهم اندر قدیم \* جداوند اسلک و اسباب و سیم  
 چونگاه شد دستش از عمر و ناز \* آمد دست خواهش بدرها دراز  
 بفرمود و گفت ای پسر جور چیست \* ستم بر کس از کردش دور نیست  
 نه آن ملک در دست نازگل \* نه بریمی سر از کبر بر آسمان  
 من آم که آنروزم از در براند \* بروز منش دور گشتی نشاند  
 که کرد باز آسمان طوی من \* در شب گرد عم از روی من  
 حدای از حکمت به بندد بوی \* کشاید فصل و کرم دیگری  
 بسا مجلس و دیدوا سیر شد \* بسا در موسم زبر زار شد

### حکایت کرم شب قات

- مگردیده باغی که در باغ و زاع \* بنابد شب کرمی چون چراغ  
 یکی کهش ای مرغک شب مرور \* چه بودت که بیرون قیالی بروز  
 به پیش دانش کرمک خاک راد \* جواب از سر روشدالی چه داد  
 نه من روز شب چراغ صحرایم \* ولی پیش خورشید پیدا نیم



- نه تنها یکی در تالار حو بند \* و مویش از دست پدري سفید  
 بدلداریش مردمانی گفت \* همه لپه‌هاش نقالی گفت  
 که ای چشمهانی مرا مردمک \* یکی مردمی در بدن و شک  
 هم گفت در بر جفت و برداشت کم \* که داشت حشمت عده السلام  
 رقیبان هم‌اندازی جلیل \* بهر طرف نگاهند قدم دنبال  
 بهرمورد قریب نرسد جوان \* بسند در هر طرف شکلی  
 چو بسم الله اُشار کردند جمع \* نهادند ر پدش حدائی سمع  
 چنین گفت ای پیر دیرینه روز \* خویدها می نشست صدق و سوز  
 نه شرط است وقتی که روزی خوری \* نه نام خداوند روزی بری  
 بگفتا بگیرم طریقت بدست \* که نشستم ر پدر آنر پرست  
 ندانست پیغمبر یک مال \* که گریه پدر منه بوده حال  
 بهواری تراخش حو دیگانه دید \* نه منکر بود پیش پاکی بند  
 سرش آمد از کردگار جلیل \* بهشت ملاحت ادا می حیل  
 مدش دانه صد ساله روزی در خان \* قرا بهر آمد ارد یک زمان  
 گر از میدود پیش آتش سحر \* تو را پس حیا میبری دست خود

### • حکایت •

- ندانید درویشی از ضعف حال \* بر دستخوری خداوند مال  
 نه دیدار دانش سیه دل نه دانگ \* برز و بر باره از طیره بانگ  
 دل سائل از جور از خون گرم \* سر از غم برآورد و گفت ای شگفت  
 توانگر فرسوزی باری جوامع \* مگر می تکرید ر تلقین خواست  
 بهرمود کوبه نظر نا علم \* نودش نزاری در رجر تمام  
 بدانگیزی شکر پروردگار \* قدیم که بر گشت از روزگار



چنین گفت دیوانه هوشیار • چو دیدش پسر روز دیگر سوار  
 زهی ملک و نوزلی سر در نشیب • پدر رخت و بلی پسر در کیمب  
 چنین است گردیدن روزگار • بک سحر ز بت عهد و ناپایدار  
 چو دیرینه روزی سر آورد عهد • جوان فولادی سر برآرد ز عهد  
 منه بر جهان دل که بیگانه است • چو مطرب که هر روز در خانه است  
 نه فلق بود عیش با دلبری • که هر بامدادش بود شوهری  
 نکولی کن امثال چون نه تراست • که سال نگر دیدگی نه خداست

### حکایت در نواحین بنییمان

پدر مرده را سایه بر سر مکن • عیاش بیعتان و خاش بکن  
 چو بینی بنیمی سر امکنده یوش • معه بره بر روی فرزند خویش  
 یقیم از بگریه که نلوش خرد • دگر خشم گیرد که بولش برد  
 آقا فنا نگریه که عرش مطیم • بلسزد می چون بگریه یقیم  
 برحمت بکن آبش از دیده پاک • بهفت بیفشانش از چهره خاک  
 اگر سایه خود برفت از سرش • نو در سایه خویشتن پرورش  
 من آنکه سر تلخور داشتم • که سر دو کنار پدر داشتم  
 اگر بر وجودم نشستی مکن • پویشان شدی خاطر چند کس  
 کسوں گر بزنند بر دم امیر • نباشند کس از دوستانم نصیر  
 موا باشد از سود طعان خیر • که در طعانی از سر برفتم پدر

### حکایت در اخلاق پیغمبران

شدیم که بنهاده اس السیل • بیامد بهمانروی حلیل  
 ر مرحدنه حولی بخورنی یکه • مگر دیدنوازی درآید ر راه  
 نرون رخت هر جانی ننگرد • بر اطراف راسی نگه کرد و دید



درین گوشه با تو ماند مفیم \* نه هر چه از تو ماند در یست و بیم  
 نهد حواجه به نسر جاوگدار \* بی دست نوتاه و دیگر دراز  
 درون دم بر می ماند بدست \* نه دشت رانش و گفن نه بست  
 نه دستی بچود و نرم تن دراز \* دیگر دست کوه کن از حرم و آرز  
 بدست که دست خاری بس \* دگر نی براری تو دست از کهن  
 نماند سی ماه و پردیس و هر \* نه سر بر نداری و بالین کور

### حکایت

مرل رسال منعه سخت دست \* نه گرنه بالود مر می مرست  
 نه اندیشه از کس نه حاجت بهیم \* جو رلف عروسان رهش پیم پیم  
 حسان مادر آمدان در روزه \* نه در لاجوردی طبق پیاده  
 ششم که مرسی مبارک حضور \* نزدیک شاه آمد از راه دور  
 حقالو شناسی جهان دیده \* مرمندهی آق گردیده  
 نصدید کیی قلعه خرم است \* و لیکن نه پندارش محکم است  
 نه پیش از تو گردنشان داشتند \* دمی چند بودند و بگذاشتند  
 نه بعد از تو شاهان دیگر نرد \* درخت امینند هوا بر خورند  
 ر دروان ملک پدر یار کی \* دل از ندد ندیشه آزاد کن  
 چنان روزگارش بدیجی نه بد \* نه مر یک میشوش صرف نماند  
 چو نومید ماند از همه چیز و کس \* امیدش بفضل خدا ماند و بس  
 در مرد هشدار دنیا حس است \* که هر صفتی جلی دیگر کس است

### حکایت

جو البرسلان جل جهان بهش ده \* سر قاج سبی سر بر نهاد  
 دروب سپردنش از نچ و نه \* نه جلی بس و نه آماج



حزامی بر از بهر شکر بود \* نه از بهر آئین و زیور بود  
 سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه \* ندارد حدود ولایت نگاه  
 چو دشمن خر روستائی بود \* ملک باج و نه یک چرا میخورد  
 رعیت درختت اگر پیری \* بکلم دل درستان بر خوری  
 به بیرحمی از یخ و بارش مکن \* که نادان کند حدیث بر خردش  
 کسان بر خورد از جوانی و بخت \* که بر زیر دستان بگیرد سخت  
 اگر زیر دستی درآید ز پای \* حذر کن ز نالیدنش بر خدای

### حکایت

شنیدم که یکبار در سجاده \* سخن گفتم با عابدی کلاه  
 که من فرمودم می داشتم \* بر سر کلاه می داشتم  
 بهرم سدد گرد و نصرت وفاق \* گرمم پیمازی دولت عراق  
 طمع کرده بودم که گرمی خورم \* که ناگاه بخوردم گرمی سرم  
 بکن پند غفلت از گوش هوش \* که از مردگان پندت آید بگوش

### حکایت

شنیدم که در مصر میر اجل \* سید ناظم بر روزگارش اجل  
 جمالش برفت از رخ دلفروز \* چو حور زرد شد پس نمک زروز  
 گزیدند فرزندان دست قوت \* که در طب ندیدند نازی موت  
 همه دشت و مملکی پدید زوال \* بجز ملک فرمانده لا يزال  
 چو نزدیک شد روز عمرش بعب \* شنیدند و همیگفت در زیر لب  
 که در مصر چون من عزیزی بود \* چو حاصل همه بود چیزی نبود  
 جهان گرد کردم نخرم برش \* برفتم چو چارگون از مرش  
 پسندیده رالی که بخشید و خود \* جهان از پی خیشتن گرد کرد





## انتخاب از بوسنان شیخ سعدی علیه الرحمة

### حکایت

- یکی دندم از عرصه رودبار \* که پیش آمدم بر پندگی سوار
- چمن هول زان حال در من شست \* که رسیدم بانی رقی به بست
- نسیم کنار دسب بر لب گرفت \* که سعدی مدار آنچه دیدی شکفت
- نو هم کردن از حکم داور میبخ \* که گردن نه پند در حکم بوهیج
- چو خسرو بهرمن داور بود \* حدانش نگهبان و یاور بود
- معانست چون دوست دارد مرا \* که در دسب دشمن گذارد مرا
- ره نیست روز از طریقت صواب \* نه گم و گمبی که داری بیاب
- نصیحت کسی سودمند آیدش \* که گفتار سعدی پسند آیدش

### حکایت در سعدی شفقت بر رعیت

- شنیدم که درمادهای دادگر \* قبل داشتی هر دو رو آستر
- یکی گفتش ای خسرو نیک روز \* فدائی و دیبای جیبی تصور
- بگفت اینقدر سحر و آسایشست \* درین نگهبانی ریب و آرایشست
- نه این مهر آن می سدایم خراج \* که ریت کم بر خود و تخت و تاج
- چو همپون رنن حله در تن کم \* بمربی کجا دمع دشمن کم
- مرا هم رسد گوشت آرد و هراس \* و لیکن حریده نه نهان مراس



پس از تحصیل کمال در کسب علوم و فنون با اختلاف روزیات هفت سال  
با سی سال در سفر و سیاحت ممالک و اعمار اقامت گذرانید - و از روشهای  
خودش معذور میشود که ممالک بین الفهرس و آسیای صغیر و شام و روم و  
مراکش و حبش و مصر و هندوستان را چرخ نمرد \* دولتشاه می نویسد  
که سعدی چنانچه بودت نه حج بیت الله مشرف آمد و اعیش پیکار  
رمت - در اختتام سیاحت بعمل خودش سیرار بار گشت و در گوشه خارج  
از شهر انرا گزیده تا آخر عمر بویاست و عیال پرداخت و در همان  
روزه نه بسعدیه مشهور است در سنه ۶۹۱ هجری ( ۱۲۹۱ عیسوی ) این  
نیای مانی را دلام نمود و در همانجا مدفون گشت -

سعدی در طبقات پایه اش بسیار بنده است در ملامت کلام او  
همین پس نه ازین ذوق نباش را نمکدان سخموزان سرایند و گمانش را  
چنگیده ملامت و نلامت شمرند - کلیاتش مشتمل بر بوستان و گلستان و  
طنبات و عمریات و قصاید و رباعیات است و از عادت اشعار مسعودی  
نوعی و تعریف میکند - گلستان و بوستان او را اهل کمال مخزن مواعظ  
حسنه و ناصح پندیده دانند و اشعارش هنوز بر زبان مردم ضرب المثل  
گفته میشود -

انجا در دانشمندان انزل تعلالت قدر و عظمت او معدوم اند و در  
معامل شعرا و عواما نام گرامی از را نکمال احترام یاد میدهند - شمع سعدی  
یکی از معدود تمدنان خاص اعلم اهدی و اوقفین سلطان العارمین شمع انبوع  
حسرت شمع اهدی سهروردی بود چنانچه در بوستان میفرمود -

می گویمت این ر سعدی شعر \* همی بلکه از سهروردی شعر  
مرا پیر دانی و رخ شهب \* در اندرز فرمود بر روی آب  
یکی آنکه بر عیون بد بین میاش \* دوم آنکه در خویش خود بین میاش



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### حالات شیخ سعدی شیرازی

—

شیخ سعدی در شیراز زمانی که اتابکان زمان سلطنت فارس را در قصه  
انتظار داشتند متولد گشت. سوام نگاران از در ولادتش احداث دارد -  
ولی در تازم وراثش همه منعقد که در آن من بعد خواهد آمد پدرش  
ایام عمر خود را در خدمت سعد بن ربکی که یکی از اتابکان فارس بود  
سرمه و بهیمی سبب سیم نطنز سعدی را احضار نمود اسم پدر  
سعدی را عبد الله بوده اند اما اسم خود از معلوم نیست لغزش  
نقول معروف معلوم الدین بود ولی از ادب علم آرا و پدرش در دست و  
خود سعدی را مشرب الدین خوانند - در افسانه سعدی طفل بود پدرش  
پدرش زندگانی گفت و از پسران درسی ندانست چنانکه خود میفرماید  
مرا باشد از درد طعنان خبر \* که در طعمی از سر برسم پسر  
ولی مادرش تا ایام ضلالت بقید حیات بود و در این خصوص در  
باب ششم گلستان چنین گوید - رفتی از چهل حیوانی دهک بر مادر  
رزم دل آورده بکسی شست و گریان همی گفت - حردی را تراوش  
گردی که دوشتی میگفتی "

معروف است که سعدی یکصد و دو مراحل از مرحله زندگانی را  
پیموده و بعضی بیش ازین هم گفته اند \* در سن دوازده سالگی علم بهیر  
و سیاحت نهاد - در مدرسه نظامیه بغداد سی سال مشغول درس بود -

در نسخه خطی که فقط ۴۶ سال پس از فوت سعدی نوشته شده و در کتابخانه ادبیا  
آکس لندن در تحت شماره ۸۱۶ محفوظ است نام ویرا مصروف الدین ضبط نموده است



ب همة این رحمت : صدمه ب باقره دهنش بمقصود خویش میل  
 گردیده بپوش خود را بر چهار برگستر امراش - و کشتی مزبور موسوم به  
 سعدمارد بود - و چهار قومی موسوم به پند - و زیر فرمان مراقبین پند  
 و برادرش فرانسیس بود که سمت معلمی داشت - کشتی سوم که طایلی  
 از ماشیه بهر بود تحت امر ویسلف پند و موسوم به پندا و مشر الیهیم  
 یک نفر معشش دولی و یک نفر طیب و یک جراح و چند نفر نوکر  
 و بود نفر جاسوس خود بودند - و من تحت المجمع عده شان بیکصد  
 و بیست می رسید - رفتی که همة این جداعت روزی چهارات رفته و  
 کشتی و مہبتی حرکت کردند - سپس پسر خود را برمفایش که در  
 صومعه دیلی محل اقامتش بودند سوره و آنها را وداع گفت - و پس از  
 آن با مال صدق بیت و حلوس سعادت ب اسقف سابق ادر دعای وداع  
 خوانده و مراسم مذهبی را دعای آورد - و این عمل جدا از دیگران را  
 مدائرت ساخت که آنها نیز در مراسم مزبوره اسرار کردند و چون از این  
 کفر دایمت حاصل نمود دندان بر گشود و از آن نندرگاه خارج شد - یک  
 نایف و بعضی را برین در تمام بندر پناهنده رخ داد - و برانه بسیاری  
 مردم همچو معتقد بودند که آنها را نه رفته اند دیگر مرجعت نخواهند  
 نمود مقلان بی چاره هم با چشمهای اسفند از احباب خود جدا شدند  
 و برانه قریب ایشانی از دانشمندی شایعه و اسامیالی که مردم رزق داده  
 بودند بکشد و اسفند گشته بعضی مرادهم می نمودند که گویا وداع  
 آخرین و دینار واپسین آنهاست -

ما برقتیم و تو دایی و دل غم حضور ما

بخت بد تا بکجا می کشد آبغصور ما



درنا در حق تو بزرگان اسراء و آوارادگان عظاما معذول میشوند و نسبت  
بهمه کس موهبی و معمول نمی گردید -

در عرض این هجده سال که کلمیس باسططائر و دگرایی گذرانیده  
بود ابدأ حسنگی و نسانی باز رخ نداده - و باوجودیکه میدانست  
که انعام هوش عبور طول می کشد - معین دل سرد و مفرده نگردد  
مجدداً بدر صومعه رفت - اسقف و دیاکون او نه بالوس میداد  
و در آنجا هر قدمی که برمیداشت یک دفعه تاره و خنده حدید دانی  
از رخ می نمود زیرا که دوش ساهی را همه مردم تا غروب و خوف استماع  
کرده بودند و آنهایی معصودند رن تهم و صرجه در قلوب مردم افشاده  
و هر گونه امثاله و دستاویزی که موجب معصده در شهر نشد و مخصوصاً  
میان متحان نه پیشتر جهت خوف و ترس آماده می ناسند سابق ساخته  
بودند - از دانی چهاراب اندام خودند - و عدم جانشینی طالب شد که  
در این خدمت داخل گردد - لهذا در میان حدیدی ر طوب منده صادر  
گشت - آنرا مدتی نتیجه و متعبر بفری نشد - بالاخره ساریس پلیر  
و برادرش اسانه شدند که چیزی را بجهت و در نصب مردم ناسند  
مسامرت نمایند - آن عمل ناسمت مسویق و توعیب دیگران شد -  
و پس از صامی دامه و انصاف یک سه از آن تاریخ چهارانی که لازم بود  
آماده گردید - چیزی که کلمیس جرئت کنه بود خواهش نماید فقط سه  
چهار کوچک بود که در مردم از آنها ار مشروعهائی که بودید سواحل استعمال  
میشود برگزیده بودند و فقط اطامهائی کوچکی داشتند - و یکی از آن سه  
چهار داری سطحه بود - و اشخاصی که نایست این کشی را بهیه نمایند  
تمام کارهای خود را با یک دوش و حوامی و بی اعتدالی انجام داد -  
و جاشوهای که وجه پیشگی عابدشان خده بود بشعربک دیگران گردانند -  
تا اید که دوسدشان آنها را نگه داشته و از حرکت مسامعت نمودند یکی



که پس یک و شصت از مملکت خود جمع و جمع نماید و همچو اظهار نمود  
نه اگر هیچ دشواری نبود سرور و موالی و امضای تعجب سلطنت اسپانیا  
رج نمی دهد و فقط حوالی سرور می - و در برابر آنکه دلچسب  
بمعادست روحانی خود هشت یک معراج ، معطل خواهد گشت و نام  
آنچه مشارالیه می خواهد فقط در جهاز است -

این دلائل و معاری برای دیگر رینی در حاتم هانی که در خدمت  
ملکه بود جداً زود بود و عادت الامر عند حضور سرور بود و تعجب  
و ملاحظه شود که این پیشمهازی که نه حضورش اظهار گردیده تا چه اندازه  
عالی و رفیع میباشد و اظهار داشت که هر طور است این سرور را بعهده  
می گیرد ولی پادشاه دلسرد و بی اعتماد بود و انانی ندین قربیات نداشت -  
اما چون میل و حرمش ملکه خیلی مؤثر بود هیچ عایق و مانعی هم  
در اجراء آن فراهم نمی داشت ولی در حقیقت نوبی نداشتند که ضرورت اینکار  
بدارند - چونکه معاریت داده حرات داده در مملکت اسپانیا و سلطنت  
آن وارد آورده بود و حریفه ایشان خیلی می بود ولی ملکه ایوبلا اظهار برد  
که من قول داده ام و جوهرات خود را برای توهم آوردن بول میدهم معذراً  
برای منی نرسند و پادشاه آن را امضا نموده ولی می الحقیقت  
ملکه آنها در پس کار مدد خود است و آن طبعاً ده ان ماضی به بدتر پادشاه  
فرستاده شده در چهار توپک در آنها آماده سازند و اگر دلچسب  
مقتضی بداند که یک چهار صوملی برای مرید باند معیار است - و عمده را  
بایست موجب چهار ماه پیشگی بدهند - و در هر وقت که دلچسب  
حبسار کند حرکت نماید - و در تمام امور از مشار بید اطاعت و امتثال  
بود احدی قبیلی ملکه ایوبلا معترف گردید که بعضی برور انقلاب نسبت  
به دلچسب مرمایی صادر کرد که نگو پسر مبارک در استخدام سهراده  
خووان داخل بود و مسائل معاشش فراهم گردد - این گونه مرحمت



زیادت طلبی معتزک و مده حرن مخص بی مایه و بی پایه دست  
 و چیرری از خودش روزی این کار نمی گذارد بهدا اعتماد ندان \*

ولی کلمیس در جواب این طعن و ملامت و کمال رفتار و ملازمت  
 اظهار داشت که اگر عجب تک منافع را باز ندهند از هم هشت یک  
 مخارج را محتمل می شود و می انحصار ایشل نمی میبندند که چرا  
 از همهو تکلیفی میدند . و حال آنکه منهای آتش همین بود که بعد  
 تعایب پولی بدست آرد و بیت الممنس را از عثمانيين انتقام نماید .  
 و آن دانی منس را از دست آن منصلص ندارد . شرحی بسیار بد  
 از حالات المنس و شرائطی که پیش کرده بود بحضور ملکه فرستادند .  
 معاهدات و معازلات منقطع گردید و عاقبت این کار بجائی نرسید .  
 زمانی که المنس سرخ حیالات خود را نه عالمان معلوم داشته بود بیشتر  
 از هیجده سال گذشته و در تمام آن مذهب مشارالیه می بایست که عقلت  
 و ملامت مردم را محتمل نماید و از امددهای معرق حاکمش در سور و گذار  
 باشد . اما هیچ چیز رجعه در عوم و تصانش بینداخت بنده مانند کوهی  
 زرین ثابت و مسخر می بود . منس که امیدش در اسپانیا منقطع گردید  
 دوستی خود را ودام نرود بر اثر سور گشت و در ماه میروزی ۱۴۹۲  
 به بندر کرداروا رفت از آنجا همراه مسافرب نماید \*

## باب سوم

در ترمیمی نمی آمید است \* پایان شب مده معد است  
 آن معدیه قلیلی که به کلمیس معتقد بودند همین که دیدند مشارالیه  
 حرکت می نماید بنهایت معزور و متأثر گردیدند . و یکی از امراء بحضور  
 ملکه شامت و ناکمال حرات آهرنی کوشش و جهد خود را بعمل آورد .





آن وقت به گرانادا حرکت کرده بود ملحق گردد همین که بدانجا رسید  
دوست قدیم و پیر جوهرش دیرا ندیدائی مرمود و در آنجا نماشا نمود  
که آفرینی پادشاه اعراب از قصر خود بدر آمده - و بلند آن عمارت بزرگ  
که می از عجایب دنیا محسوب میشد به پادشاه اسپانیا تسلیم نمود -  
و می انصفیده قصر مرمود از حیث نفیست و قشنگی مکن و بیحدید بود  
و جمال مهارت با در بدی آن نظیر چ داده بودند \*

در هیچو دیوار و معکبی که الماس نشاط و شادمانی در پا گشته  
بود حندان اعدائی به کلمیس شد - و می با وصف این مراقب آنکه  
مشارالده از تمام آن بزرگان و اعیانی که در آنجا مجتمع بودند عظیم تر  
و جلیل تر بود - پادشاه و ملکه قول دادند که همین که حدیگ بلخنام  
رسید و موقعی بدیشان آمد مستدعیات کلمیس را بعضی انعام بگرد -  
و در بزرگ مساریف لازمه انعام را ملحوظ فرمایند و در حقیقت بسول خود  
وی نمودند و پندهاد کلمیس شروع به عبارات گردید - اگر چه کلمیس از  
رحمات ساعده و نا ملایمائی که پیش از دست آوردن دستان و جانب  
معارف و مراقب ایشان در او وارد شده بود خیلی خسته و کوفته  
بود - اما هنوز هم اطمینان داشت که حق و ارست از این جهت  
بشریعی که باعث مزید اجلال دیگران شود و تبعیض تمام رحمتش را  
دادند دهد و ما نمی شد - و خوشترگار گشت که لقب امیرالبحر بار اعطاء  
گردید - و بعمل مرمالی تمام کشوری که انکشاف مبادی معتن شود و عشر  
تمام ثروتی که از آن کشور بدست آید حق خودش باشد - آنهایی که  
برای اتمام مقاره و کلمیس معتن شده بودند - همین که دیدند این  
صلاح بی سر و پا و جاشویی هیچ تدبیر و حدیقات غای در نظر دارد و می خواهد  
بهنگام تعددتر از خودشان ارتقا دهند - خیلی بد رگ نگهشان در جور -  
بهذا حالت و را قبلس به نفس کرده گفتند - به نظر پیل دوستی و



نگ مهر معلّم چهاراب دار علق مدد آورد و فوراً حبست نمود  
و نری کرد که آخر نه علیّه حضرت ملکه رسید می الواقع این محدّث  
محدّمه نسبت نعلت خود معب مشربی داس و از هیچ جهت  
رعایت خاطر آنها را نمود نمی گذاشت مختارالیها حواسی بطف امیر نه  
اسقف بسته و زیرا سر فرمود شخصاً بیاید و تا ری مذاکره کند و  
ضمناً هم رئیس را امدادار صاحب که مجدّداً اعلامی باز خواهد فرمود  
در آخر در همدی بفرمود فاصد ب طعمرانی همانوی دارد شده مرمعه را از  
مهرت و معب معلوم صاحب - هنوز آن اسقف دلگرم مرامله ملکه را  
نخواستند بود که صد خود ، آماده ساختند و همان شب بدربار حرکت  
فرمود راه از در میان دشوری بود که همان وقت از اطراف مدینه شده -  
و دید که پادشاه در ملکه نزدیک شهر صفائی در وسط لشکرگاه  
خود در خیمه توقف دارد و نروسی درود خود را بعلیا حضرت اعظم  
نمود و همین نه باز حضور یاس با کمال دل گرمی در حق کعبس  
به ریف و تمجید کرده و حدّلات عالیّه و دروا نهایت ستایش نمود و  
بطوری در این دب مدینه فرمود که هرگز این مطلب با آنقدر وضوح و  
صدانت بحضور علی حضرت نورم نگشته بود و شرقی که اسقف برای  
توک نامی ملت خود داشت زیرا محبوس صاحب که از شرکت و  
جلالی که اجراء این کار بجهت اسپانیا و ملکه حاصل می نماید سخن  
راند و مضمناً دوباره بلحصر کلمبس ومان دادند - معص دلجوای  
و نسلی ری ملکه نولی به اسقف داد نه اسدی برای رفیق خود بخرد -  
و لباسی بجهت ری تهیه بنماید - و پس مرد نیکو کار خطی به کلمبس  
نوشته وجه مذکور را با آنم اسپانی بصرمه مرستند - کلمبس  
خریدهایی کپله را از تن در آورده و لباسی که لایق دربار می بود بر تن  
نمود و اسیری را حبیده تا سعدی تازه حیات کرد که بدربار سامی که



می بود و کسی دیگر را نمی رسید که به مجموع عملی اقدام کند. معاونه سابق الدنر اظهار کرد که اگر رئیس یک مرتبه دیگر به ملکه عرض حال نماید مشارک به حال حق و جهد را در انجام کار مسئول خواهد داشت ولی رئیس دیگر توان تحمل و تکلفاتی نداشته که باین کار پیروارد. چونکه مرتبهای مدد و معیشت بهر بوده و وعدههایی بی صل دل خوشی بوده و دیگر تعهدش با عام رسیده بود. در این بین هم پنداره فراموش به رئیس نرسید و زیرا با آمدن رئیس دعوت نمود. ابتدا با قندی سکینه استا با همان عزم راسخ و عده ذلت بصورتی که پسرش را در آن گذارده بود شناخت و زمانی که اسقف رئیس را با دس باز و حرقه مقدس بر دروازه دید جگرش از شدت شگفتی گداخت و دشن خیلی درون آمد و همین که دریافت که رئیس در مدد است را اسبابا جواب داد و آن را مدد عظیمه و پیشین گویی داده بود نصیب آن محدث نمی شود خیلی متأسف و متأثر گردیده بسیاری را رها و دوستان خود را احضار نمود. و از جمله آنها ماریس پدسی و خانوادهش که در مصر پیدایی شمال استر دانسته بود پدسی متعجب رئیس را دیده چنان از حصول مطلب و وصول مقصد مطمئن گردید که همه امانه شد در این کار شرکت نماید و به اندر استقامت و قدرت بعضی معجزات آن مسافرت را متحمل شود اسقف مشارالیه در بعضی جواب ملک و مدد آسمانی حاصل کرده بود خیال کرد که ضروری دارد مشارالیه خودش و د ضروری هم که علی حضرت از جواب و مدعی و مانند حدادان بی جهت در ضروری که رئیس قدری حرکت خودش را از احیان تأخیر اندراند. آخر الامر بواسطه اسقف نرسیده شد لیکن مدحتر بودند و بجهت رسیده آن را امانت دارند زیرا که در آن ایام هیچ اداره پستی موجود نبود و خیلی ضرور بود که این خط دست ملکه برسد و در دست دیگران نیفتد.



بجمل رسانند لکن راه را گم کرده و یکی از حوایجای بزرگ را یعنی  
ملکه ضرور کرده می خواست ضروری مبدل گردد که او را بجات دادند  
از آن وقت حاکم مرزور طرف القضاة و محضت شده و ملکه و بیا حیلی  
درست می داشت و چون آن معتبره سمیت به مجلس فرستی و  
معاصد از میدان داشت حده اب - ایان در این باب مورد وقتی که  
شهر مملاکا مقبره گردید و جنگ به این بعد شروع - و عیش آمد  
سفایه به لوازم ملک کاهی اقدام نمود اما کلمیس مجبور شد که  
جوانی که این همه مدت در عهده تعویذ و تأخیر امتناع بود مطالبه نماید  
بالآخره مضاعف و عظامی - ابق اسدکر زابرت و نصاح خردسال را بحضور  
امیدحضرت پادشاه تقدیم داشتند و این نعمت ماحود را آن می باشد  
تمام این تدبیر بهبود و وحشانه است و طبیعت عجم پادشاه والا جاهی  
بیست که در همچو جری سرت نماید " در همان آند بعضی از سران  
مهمشم و بزرگان محترم نا کلمیس معرونی بخدا کرده و از ترقیبات  
از مستوق گشتند و چندان تعریف را از نمودند به پادشاه و ملکه بفر  
میلان خاطر بجهانب او نمودند - از این رو ینفاسی به کلمیس دادند  
که بواسطه حسارات جنگ قدرت ندارند در همان وقت کاری نمائید  
ولی کلمیس نباید امیدوار باشد که باز هم وقتی از یاد خواهند  
فرمود بعد از پنج سال نگرانی و انتظار همچو جوانی حیلی سخت  
و سرد بود و کلمیس از دیراز رد گردان شده و می خواست  
که نا ممتولین بندوبستی نماید و بار خود را به کمک ایسان انعام  
دهد - یک نفر سافزدا با قف حیلی میل بود که سه مرود چهار را  
که در آن وقت در لنگرگاه بود به کلمیس بدهد ولی  
می ترسید که اسباب خشونت و عطف پادشاه شود و بهانه مقصدی  
در نظر بود داند آرا اعمیت داشت که حصول فقط لایق پادشاهان بزرگ



که چون راز جدیدی پیدا شود ، برینست داد و ستد و دعوی ابدانه  
 بکسب و تصدیق او را ملاحظه نمود . بعضی آب بحدل و رزاد آب  
 معطر و کتب خورشید در موهبه : کفر و را : درجه است کردند  
 و بعد گفتند اگر در چهارمی به بشید و از حقی که حرارت و آب به آب احساس  
 می شود بگذرد هم چهار آب و و هم به علم عمده آنها آتش سوزان  
 می سوزند . لکن تلمیذ همور هم عمار بود : این مطالب در باب  
 صدر و فراش مدینه و تلمیذ بود : و حقیقت که حدلی در بسیاری  
 داشت : آب متاثر داشت که به کائنات و سوادد احوال کمال اعتقاد  
 دارد ولی از جهت دیگر نیز بدین توهم و خیال نمود که بسیاری از  
 عقلانی مدغمین زمین ، منور تصور کرده و بدانها که حدت آب  
 به آب مد رسد رسد بودند و اندک مدتی و حادثه به انسان رخ  
 ندان همور هم توانا بود که معدله آن حرارت را حاصل نمایند  
 فقط معدنی انگشت سحر بهر تلمیذ گوش میدادند و آبهای دیگر  
 معمول و طایفه و کابلی خود بودند . مدغمین تلمیذ کار بیدار دارند  
 لهذا مجلس مزبور فاجدها رسید و هج مدغم و تلمیذ حاصل نگردید  
 آن وقت دربار اسپانیا در یک جا قرار داشت و از یک محل بحدل  
 دیگر حرکت می نمود و تلمیذ هم با دربار مدغم و عذاب اوقات  
 در معرفتها و مخاطرات می افتاد . ذهنی کمال احتیاج به تول داشت  
 معدنی ر بهر تلمیذ بهر احدی از تلمیذ مدغم و تلمیذ عذاب مدغم  
 و حتی طفل هم عذاب بهر تلمیذ بهر تلمیذ بهر تلمیذ بهر تلمیذ  
 مجنون و دیوانه اش می خواندند .

هر ملاک به تلمیذ بهر تلمیذ بهر تلمیذ بهر تلمیذ بهر تلمیذ  
 عذاب بود و با کمال بهر تلمیذ بهر تلمیذ بهر تلمیذ بهر تلمیذ  
 و یکی از نشان - می شد که پادشاه : ملکه اسپانیا را در حلقه خورشید



حداقل اظهار گردیده و بعد صحبت و انجمن دارد و آن وقت صحبت  
به مجلس سال مهریائی مقبول فرمود و درجست حدی و تدقیق  
او بود \*

دو روزی استغفار بزرگ مجلس را با خود ملاقات پادشاه و ملکه  
بود و مجلس هم با یک جریب و پردلی مخصوصی جلی  
پشان ایستاده و در حصر قلب و نظار مباحث عمری حال نمود پادشاه  
جلی با تصر بود و مشاهده نمود به طریقی بزرگ از دست مجلس  
بر می آید و می تواند که همه آل عظامه را متحدی بود و آرا  
سجاعت و به و در عمل در مجلس او دیده و جلی می می  
و بی اصل نام در شهادت و مدائنش مشاهده فرمود \*

مردمانند که اسم پادشاه بود همیشه طرف احتیاط را رعایت می  
فرمود. لهذا وعده مریخی نداده اما گفت که مجلس شورای انعقاد  
داده و مسئله را در بد احیاء مساعری خود میگذارد در صومعه  
سنت استیضی که آنوقت مجلس در اینجا توقف می نمود و همه بوم  
مواظبت بهت رفاهش معمول می کردند این مجلس انعقاد دولت

در آن اقامت عاب علمی عصر و فصلی دهر در مباحث زندگی میگردید و از  
عالم خارجی می خبر بودند و به نام ن خه می دانست فقط و  
فقط از کتب می بود و در نزد بی حاره یعنی مجلس در جلی  
بعضی از این علم ایستاد و اگرچه مذهب در مقابل تکرش  
سپاه و سرورش لیاقت حمل کرده و از جاده صبر و شکیبایی خارج نگردیده  
بود و بی حالا دیگر امید داشت که این اشخاص عساکر و درون داخل  
گوش بگوش بعد و عریضش را با بوته مفاد نمایند اما حال  
بر بی مقبول بود و عساکر ایشان قبل از وقت بر خلاف گفتارش  
بودند و اظهار فرمودند که برای یک ملت می سرورانی جینی قبیح است



سنان می رسد تا او نفس اند در آن موقع در درستی حساب  
 یک معنوی داد و ستد فعل و افعال در معال بود  
 و از نیروی دهنده و ملکه و مردم نمی فرستد که نه چیزی دیگر  
 ببرد و در حلقه خود را دهنده از آن معطوف - رد حتی  
 خود اسقف هم خیلی بهر دهنده معقول بود و دهنده شش ماه  
 دهنده باطن از گذراند و معنی از راه دهنده دهنده  
 می نمود و اندک از دهنده دهنده و دهنده شخصیت دهنده  
 چند معنی درست و مددگار دهنده و در این مدت میباشند  
 از آنهایی که خود را عامل و مهم جلود می نمودند طعن و سرزنش  
 و سبب و تخریب نمود و مورد تخریب دهنده بود و دهنده کند \*

مرد باید که هر گشایش دهد

### سنگ زمین آسپا باشد

دهنده اسقف می نویسد دست و جور اعدا و اطمنان بصفت  
 عمل خود دست را هر مشقت و دهنده می گذراند و بطور  
 ملایم و ساده به دهنده اعدا حلقه دهنده دهنده چندین  
 دوست و رفیق پیدا کرد -

بالاخره دهنده در خدمت می از اعظم دربار در حضور جناب  
 دهنده برگ معروضه کردند - جناب معظم در اول حال بود که  
 دهنده در حال اعدا دهنده و اعدا می گوید زمین مددراست مخالف  
 معاد آن جناب مستفس می باشد و از جهت دیگر حلال میبود  
 نه در تخریب و دهنده این دهنده مهم عیب و ضروری نیست  
 و از این جهت دهنده دهنده و تخریب دهنده اظهار دهنده  
 مشغول کردند و می نمود دربارت امور که حلالی که دهنده  
 می شود و دهنده انداز می باشد و دهنده نه تخریب و آن





و تصور بود و هر دو بهر نفس مظهری گردیدند و کمالش  
 در نفوذ حقایق و در خود به نفس مظهر دلائل عینیه در عرف  
 عبودیت است و اندر آنکه آمد و روز بود به پند و موعود خویش  
 سرماید و زمانی بری تفحص سرور جدد به نامش دهد و انشور سرور  
 مکتشف گردد و متعلق به اسباب شد و بسی دیگر را حقی در آن  
 نیامد باینکه این سرسبز شوند به نامش داد به به صابریه بود و در به  
 استغنی زندگی موقوف به هر روز پند و مکتشف را در ساعت فراغتشان ملاقات  
 می نمود در بهار سنه ۱۳۸۶ شمسی بجهت حصول آن مقصود حرکت  
 نمود پس خود دیاگورا به جهت توجه و معرفت اصف کدرد و موسی لیه  
 و عده دهان به ویر و عسکرم عودت پدرش نگه داری شد و تعلیم دهد  
 همین که دعوت ندانست رسد همچو دید که دینیه و ملکه نظر به مودعانی  
 که در جدگ خویشاں با اعراب حاصل نوده بودند در عین نشاط و نشاط  
 میزدند و شهر مادرند در بدل عدشی و عسرت بود زیرا که اعراب ساقی نادر  
 فرمی بس سهام بودند و حالا بعد از چندین سال جدگ و جدل  
 و مصلحت امیدیا طرد گشته بودند و دینیه شخص خوش منظر و هوسدار  
 ولی ظنعا سرور و خود پسند بود مینه موسوم به نرائنا در نزد جمیع انبیا  
 که ناری سبلی و سبانی داشتند محبوب بود و عمری راسخ و ثابت  
 داشت و همواره مایل بود به کارهای نیک بنماید و می احقیقه منبری  
 وسیع و خاطری منشرح داشت و فعل و افعالش هر دو نکر و مستحسن  
 بود مشارالیه نام عالت خود را دوست میداشت و حتی الامکان  
 سامی بود که توانی حدیقه را سهیل نماید و باب رفاهیت و آسایش  
 بر روی چاهک بس بخشاید نامش هم مراحمه خود را به اسقف  
 تسلیم نمود و معری الیه معط منظر حشرات او را نگریسته و مثل  
 یک نهر عریب بیخود به در صورت درویشانه و عاری از توسل نام و



و نمی توانستند کمیس را در تبریز و تیسری که نادرمان  
مردمان بی پایه و د صواب جزو کرده بود کمک نمایند - لیکن این  
مطلب اندک تعجری در عرایض و حیالات او نداشت - و همین که  
حتی المقدور قریبی برای رفاه پدر مرتب نمود و باغ آخری از او کرده  
باعتق و ناگزیر معذرت حرکت نمود و در دربار یک پادشاه بدستگاه یک  
پادشاه دیگر میرفت و همین طور بدون حصول مقصود میگذشت - و تا  
وقتی که کسی بدست او دست و پا نداشتش گوش داد مدتی مدید طول  
نشد .

## باب دوم

### ملاقات کلمه‌س با پادشاه و صلح اسداند

تقریباً در میل از پارس به تیسری در جنوب اسداند میباشند حدود  
هم ممکن است به خانقاهی دیده شود - بقدر چهار صد سال قبل  
یک نفر عرب در دروازه این خانه رفته و قرص نان و جیره آبی برای  
طاهر پادشاه خود خواست - و در هنگامی که ناظر این اشیاء اسداند  
بودند رئیس صومعه پیش آمده و بعد از تعذرت و سلام و اظهار خیر  
مقدم شروع کرد که به عرب مرزور دگر نماید - پس شخص عرب همانا  
نامش بود - و حوشحال گشت که جیره‌هایی را که دیده و حیالات  
نماید که در حضور نگهبان تیسری جدید در ناله خود داشته برپای  
صومعه نگویید - و در این صومعه داد معنی بعد از صومعه که اقب  
رئیس صومعه بود عقب نمی از رفاه خود نه در این گونه مراد عالم



مقتضی دانست که پادشاه پرتوگال فرستاد و در آن وقت  
خود نگرفت و بی پادشاه مرصوف و مرصوم که بی بی بود نسبت  
به دانش درست سلوک نموده و چنانچه آمد و رفت در حدیق  
و حقا با بی بی آمد و چنانچه است سفره سعادت و دماغی پیش  
گرفته و همین که دانش به آن رسید که تصدیق و طومار بی خود را بدست  
بی دانست و در آن وقت از آن در حدیق چهاری رسید و همین روشی  
که دانش در نظر داشته اند که از آن در حدیق طاعت و  
مکرمات خدعه و حیل که نسبت به او نمود \*

رسود درست بود و از آن روشی که از آن عمل نموده و پیش مرصوم  
آن را حدیق دانست و در آن حدیق از حدیق دانست و در آن حدیق  
خشی ها و جان خود را به دست خود مرصوم و در حدیق دانست و  
از این روش عادت کرده و به دست خود مرصوم و در حدیق دانست  
چرا که در آنجا هیچ حشی ندیده نمی شود و همین مطالب را به  
دانش دانست و از آن روش و به دست خود مرصوم و در حدیق دانست  
اطلاع داشت و همین روش را به دست خود مرصوم و در حدیق دانست  
لبریزون حریف کرد که نسبت خود را در حدیق دانست و در حدیق دانست \*

کس ندانست و در حدیق دانست و در حدیق دانست \*

در این بین هم روحانی بی درون را در حدیق دانست و در حدیق دانست  
دیگر حدیق دانست که در حدیق دانست و در حدیق دانست  
نمودند و در این حدیق در حدیق دانست و در حدیق دانست  
امکان و پس از آنکه خود را که دانش در حدیق دانست  
دانش به شهر مرصوم خود رفته و پیش از آن در حدیق دانست  
بود و در آنجا توقف می نمود و در حدیق دانست  
از حدیق خوشدل گردید و از حدیق دانست و در حدیق دانست



بنمایند. و اگر چه قدر رقیب دست برده اما روزگارشان مسرت و  
 حشری نمی گذشت. در حلقه ناخدا می مزبور بعضی اوراق و نقشه جاتی که  
 متعلق به پدر زن کلمیس معتوی در شرح مشهورات وی بود در جعبه  
 گهله پیدا شد. و خواهر زن از هم ده یک نفر ناخدا موزنج گشت.  
 و نظر بدین مراتب کلمیس را از هر جهت مقصیبات موجود بود.  
 و همه چیز از را قهری که می نمود که بیشتر از آنهایی که پیش از وی  
 مسافرتها کرده و از ممالک معلومه گذشته بودند غر کند. و اسم خود را  
 بلند تر سازد. از پدر زن نام کنی را که مشتمل بر اطلاعات جدید و معلومات  
 مفیده راجع بدنیای آن زمان بود مکرر خوانده. و از داستانهای مذهبی  
 که ملکان درست میدادند نقل کنند بعضی حقایق جدید بدست آورد  
 و مطمئن شد که در عرب اقصی کشوری موجود است. یا لا اله الا الله  
 است که از راه عرب کشی را می کرده و از اندکوس وسیعی بهندوسان برزند.  
 چنینی از مطالبی که هر آن ابله حالیه هر طغلی تعلیم و تدریس  
 حتی جهل کلمیس بهر فکر و تعمق خاطر دریاست و استنباط نمود. اول بلا از  
 میانیسی معروف بنمایند که زمین مانند تاریخی مدور است. و در هر  
 نقطه از آن امدان انسان چنانچه مشهور و عوام است روی سطحش  
 حرکت دارند. و یکی از دلائلی که کلمیس را بوحود خشکی در عرب اقصی  
 یقین نمود همین بود که معلوم چهاراب (یعنی آنهایی که کشی ها را از  
 بلندی داخل یا خارج میکنند) دار گنده بودند که بعد از انقطاع طوفانها  
 گندهای جزئی که مشبه بهیم یک از درخت های معروف مداشت.  
 فخته های سرشته مدقش از طرف مغرب بر جویز امپاروس می افتد.  
 و مقرب هم بعضی دو نفر جدا جدا آمدند که صورتشان شبیه بآدم هالی که دیده  
 شده بود. و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 چون کلمیس در این زمین قرطی جست. چنین معلوم شد و



و مایل بدین بود - که جد و جهشی تمام و مصاعی مالا کلام بعمل  
ورده - و مندرجات اشخاص جهان دیده را که بعضی از مسموعات نقشه  
سازان حطیع و مخبر بودند دست بیآورد - و خود را از هر جهت نصیر  
و حدیر سازد - و چون استطاعتش ملیل و مالیداش بدیانت اندک می بود  
همین قدر می توانست که سدا جوع نماید - لودا از خریدن کیدی که  
لارم داشت عاجز بود - و مثل خیلی از اشخاص که من حیث الاستغاثی  
به برگی یاد میشوند و در نظر ارباب عظمت صاحب شانی عظیم و رفتنی  
کردم هستند کلمبیس هم می خواست که از عدم استطاعت دل شکسته  
و امسوده بشود - بلکه هشت خود را بدرجع مقام و حصول رفعت و نام  
بگمارد - باجزای افعال حبه مرم خوش را حرم فرماید - چنانکه گفته اند -  
هرچه کند هست مردان کند \*

گفت پیدمیر که چون کوی دمی • عقیبت زن در برون آید سومی

سایه حق بر سر ندیده بود • عاقبت جوینده یابنده بود

پس از اندک مدتی از یازیا رحمت اذیت برداشت - و بشهر خوش  
شامت و در آنجا بمعازت پدرش که بکسب پشم بنی اشغال داشت  
اوقات بسر می برد - اما همیشه چهارده - آله شد بجهت آزل مرقبه به دریا رسد  
و مشغول دریا سوری گشت - در سنه ۱۳۷۰ کشتی کلمبیس در بندر  
لیزبون داخل گردید - و در آنوقت مشارالیه فر معزوان شهاب و جوانی  
و عین مسرت و کمرانی بود - و سخفا بلند قامت و مقداسپ الاعصاب  
و لباسش ساده بود - و جندار فیدی بآرایش و پیرایش نداشت و هر  
کس که او را می شناخت به تعظیم و تکریمش می پرداخت - و مقدمش  
را همراه پندیرائی می نمود - مشارالیه دهمر یک نفر ناحدای شخصی که  
در همان قریب این جهان را وداع کرده بود بحال ذکاج خود در آورد  
و لحنی نو همسر جوان با صجعه ناخدا نه لیزبون رسید که در آنجا ریست



## شرح حال کرسنومر کلمیس

### باب اول

کرسنومر کلمیس در قریب سنه ۱۴۴۷ در حیدر یا زبیه که بندری  
 از ایتالیا میباشد متولد گردیده - و سه برادر و یک همشیره داشت که  
 همه از وی کوچکتر بودند - از زمان طغوانت و از آن صدمت مشارالیه نامرحومین  
 و خواندن و نوشتن و نقشه کشیدن اشتغال نمود - و بدین وسیله معذرت  
 بهرسانید که قوت لایمونی بدست آورد و اردات فکری و سوال و شکاست  
 مسکنت دهد - بعد از چند مدت کرسنومر موصوف بشهر یازیا رفت  
 که در آنجا بدعصیل علوم و تکمیل معون مسافرت نماید - و شروع کرد  
 به هرچه را در آن وقت از ادب و معنی و دریا و استعمال نقشهجات  
 و اعداد در میان مردم رایج بود بیاموزد و در همان وقت منزله آمد  
 شناسی پرداخت - و اطلاعات و امور از باب احرام سواریه تحصیل نمود  
 ولی عایت آمال و مقتضای آرزایش همین بود که دریا رود و بحر  
 پیمایی را پیشه خویش سازد - در آن زمان فقط معدودی از ملکان و دریا نوردان  
 جرئت میکردند که به لبه دریا رفته و از خشکی دور شوند - ولی معهدا  
 بعضی از ایشان تهور کرده و ساحل امروضا مسافرت نمودند - و بعد از مدتی  
 تقریباً در سنه ۱۴۷۰ بدماغه جنوبی آن رسیدند و دماغه امدهش نامیدند -  
 که تا کنون بغز بهمین اسم شناخته شده است -

اطلاعاتیکه کلمیس در خصوص نقشهجات تحصیل کرده بود ویرا شایق



## شرح حال میرزا محمد خان مشقی

### مترجم

میرزا محمد خان مشقی تولدش در بوشهر و اخیراً ۶۰ سال از عمرش میگذرد - امروز یکی از توانمندان و پرستاران ایرانی شمرده میشود - آثار ادبی و ترجمه‌های علمی او به پیشرفت معارف خدمت بسیاری نموده مدتی در بوشهر برای تأسیس مدرسه سه لوت و یک کتابخانه و ترانزاکت عمومی ابرار فعالیت نموده و جدیدی هم در ترانزاکت انگلیسی در بوشهر مشغول خدمت بود هم‌چنانکه انگلیسیها در ایام جنگ بین ایتالیایی عراق را منصرف شدند از میر مصدر خدمات مهم شده مدتی رئیس عدایه کربلا و زمانی هم به‌حکومت آنها معنظر بود و بدست خان بهادری بار محار گردیده و در زمان اقتدار شیخ حرعلی به محضره و یک شهری هم بارو را رفته مراجعت کرد و اینک معین بصره بوده و به املاک شیخ حرعلی رسیدگی می‌نماید \*

میرزا محمد خان مشقی دارای تصانیف و ترجمه‌های متعدده است که از آنجمله شورش پرتغال - طلوع توفان - اشعار جدید - اشعار اعلام و در جلد درستی‌ارزان بشر - احوال کریم‌نور کلمسی کاشف امریکا و کتابی در دستور زبان فارسی که هنوز بطبع نرسیده است \*





از سر ولایت تا آخرش حقوقی سلطه اند از حاکم مردم از سر آن سگو روند  
یعنی از جذب میل - و هر سال ده هزار دینار از خزانه سلطان بدست  
عائلی معتمد فرستاده می شود تا آن سگو را تعمیر کنند مردم آن ولایت  
آن چهار ماه که زمیں در زیر آب باشد همه اشل ضروری خود را تربیب  
کرده باشند - و در روزنها هرکس چندان دن یزد که چهار ماه کفاف می  
یابند - و قاعده اردیاب آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز می افزاید  
تا هجده ازش - و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند هیچ کم و زیاد  
نشد - و بعد از آن بتدریج روزی بمقدار نهد بچهل روز دیگر تا آن مقام  
رسد که رسیدن بده باشد - و چون آب کم آمدن گیرد مردم تریبی آن  
میروند و آنچه خشک میشود رزاعی که حرامند میکنند و همه درج  
میپی و شوی ایشان نرن کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهند \*



## تعریف رود نیل

آب نیل از جنوب می آید و روی شمال میبرد و بدریای روم میریزد - شهر مصر میان نیل و دریاست - از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند - بتراستند منبع آب نیل را بحقیقت ندانند - سبطیم که سلطان مصر کسان مرسانه که یکساله راه برگذار رود نیل رفته و معائن کردند - هیچکس حقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب از کوهی می آید که آنرا جبل القمر گویند - چون آنجا بر سر مرغان رود آب نیل ریافت شدن گیرد و از آنجا که بزمستان قرار دارد بدست ارش بالا گیرد و بتدریج رور برور می افتد - بشهر مصر معینها و اشکها سلحش اند برای دیدن کمی و زیادتیی آب رود خانه و عاملی ناست که حافظ آن است - از آنرور که ریافت شدن گیرد مردمان بشهر اندر فرزند که ایند سیحانه تعالی امروز آب نیل چندین ریاض گردند هررور چندین اصبع ریافت شد - و چون یک گز تمام میشود آنوقت بشارت میریزد و سانی میکند تا هیجده ارش برآید - و آن هیجده ارش معروف است - یعنی هر وقت که ازین کمتر بود نقصان گویند و صدقات دهند و بدرها کنند و اندوه و غم خوردند چون ازین مقدار بیش شود شادیها کنند و حریمی ها نمایند - و تا هیجده گز بالا نرود خراج سلطان ندهند از نیل جویها بسیار بریده اند و باطراف رانده و از آنجا جویهای کوچک بر گرفته اند در آنها ساخته اند چندانکه حصر و قیاس آن دشوار باشد - همه دیده های ولایت مصر بر سر بلندیها و تله باشد - بوقت زیادتیی آب نیل همه آن ولایت بر ربر آب مانند - دیده ها ازین سبب بر بلندیها ساخته اند تا عرق نشود - و از هر دهی بدهی دیگر برزرق روند -



بآب نازن که از دروازه ورود می آمد پیر میگردیدند - و نازن قاریم که ما  
 آنجا بودیم قهی بودند - و یکی که امیر عدن بود و از را پسر شاه دل  
 میگفتند آنی در دیو زمین نمکه آورده بود و اسوال بسیار در آن صرف  
 کرده - و در عمرات بر آن کشت و درج کرده بودند و آن آب را بر  
 آنجا بسته بودند و نالرها سلحله و آلا اندکی نمکه می آمد و شهر بمیرسید  
 و حرمی ساخته اند که آن آب در آنجا جمع میشود و سقایان آنرا  
 برگیرند و شهر آروند و مروشد - و نراه در دم مرشدگی جاهی است که آنرا  
 بیرنراهد گویند و آنجا مسجدی بیکو است آب آن جاه خوش است و  
 سقایان از آنجا نیز بیآروند و شهر مروشد - و نراهی نمکه عظیم گرم باشد  
 آخر بهمن ماه قدیم خمار و نالنگ و بادجیل قاره دیدم آنجا - و این نوبت  
 چهارم که نمکه رسیدم عره رجب سنه ۱۲۴۲ قمری بسم دی العجه بمکه مجاور  
 بودم - پانزدهم مردردیس قدیم انگسور رسیده بود و از رستا شهر آورده بودند و  
 در بازار میفروختند - و اول ارمی بهشت خربرا مرزان رسیده بود و همه  
 صبرها نوزستان آنجا نامت شود و اگر حالی نباشد •



بود صفا است. در آن استیلائی بود صفا بود و روی بخواهد بعد و دعا اند  
 و دعا معلوم است چون خوانده باشد مردن آید. و درین بازار سوی امروز میرود  
 و آنچنان باشد که از جنوب سوی شمال رود. درین بازار که میرود در درهای  
 مسجد حرام می نگرد. و اندرین بازار آنجا که رسول عبیده الملوک و الملم  
 سعی کرده است و رشادته و دیگرانرا سحاب فرموده گاهی پندجه باشد بر دو  
 طرف این مواضع چهار صفا است. از دو جانب که مردم از کوه صفا بمیان  
 آن دو صفا رسد از آنجا بشناسند تا مدتی دو صفا دیگر که از آن طرف  
 بازار باشد. و بعد از آن آهسته روند تا کوه امروز. و چون باستانها رسد بر  
 آنجا روند و آن دعا که معلوم است بخوانند و باز گردند و دیگر باز بر  
 همین بازار در آیند چنانکه چهار بار از صفا بمرود شوند و سه بار از مرود  
 بصفا. چنانکه هفت بار از آن بازار گذشته باشند. چون از کوه مرود مردن  
 آیند همانجا باز ایست بایست دکان در درون هم باشد همه حجام باشند  
 سوی سپر تراشند. چون عصر تمام شد از حرم بیرون آید. و درین در  
 بزرگ که سوی مشرق است در آیند و آنرا سوی العطارین گویند مدامی  
 نیکو است و همه داور فرزشان باشند. و در مکه دو گمابه است مرتی  
 آن سنگ سبز که محل میسارت. چنان معدیر کردم که در مکه دو هزار  
 مرد شهری بیش باشد بانی قریب پانصد مرد عربا و مجاوران باشند.  
 در آنوقت حرد قطع بود و شنبه من گنسم بدک دیدار معری بود.  
 و مینقی از آنجا رفته بودند. و اندر شهر مکه اهل هر شهری را از بلاد  
 حراسان و ساره النهر و عراق و غیره سراها بوده اما اکثر آن حواب بود و  
 زبان. و خلعتی بعداده عمارتهای بسیار و مدامی نیکو کرده اند آنجا. و در  
 آنوقت که ما رسیدیم بعضی از آن حواب شده بود آب چاههای مکه همه  
 شور و تلخ باشد چنانکه تقول خورد. اما حوصا و معانع بزرگ بسیار  
 کرده اند که هر یک از آن مستحارده هزار دینار بر آمده باشد. و آنوقت



که آنرا باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی درجی چند فلك است و بزرگ  
شده و از مسجد حرام بر جانب مشرق و رابی بزرگ کشیده است از  
جنوب سوی شمال - و بر سر در از جانب جنوب کوه و قدس است و  
دامن کوه ابراهیم صفا است - و آنچنان است که دامن کوه را همچون  
درخت بزرگ دانند - و سگه به بزرگ گشته که حتی بر آن آسمانها ریزد  
و دانه سگ - و آنچه مذکور شد و مرده کنند آن است و دانه دراز  
جانب حسن کوه مرده است و آن شک نانی است - و بر از خانه های  
بسیار است و در میان شهر است - و درین بزرگ درین سر بنا بندان  
سور و حوض کسی عمده خواهد کرد اگر از جای دزد آید به بیم مردمگی مکه  
هر چه مدب است اند و مسجدها - خانه که عمده را از آنجا احرام گذرند  
و حرام گزین آن است که چنانچه درجه از من بفرود کنند و ازین دو میان  
بند و زری دیگر با حائری بر خویش در پیچند و بآری بند میگویند  
که **تَبَّتْ تَبَّتْ تَبَّتْ** و سوی مکه می آیند - و اگر کسی بسته باشد خواهد  
که عمر کند و بدان میلهای برود و از آنجا احرام گیرد و **تَبَّتْ تَبَّتْ** میزد و  
بسته در آید به بیت عمده و چون بشهر آید بمسجد حرام در آید و  
بزرگ خانه ریزد و بر نصب زینت بگرد چنانچه خانه بر نصب چپ او  
است و بدن رکن خود که حجر الاسود در است و حجر را بوسه دهد و از  
حجر بگذرد و بر همان راه بگذرد و باز بپس برسد و بوسه دهد یک طرف  
است و در این راه هفت طواف کند - سه بار به تسبیح بگذرد و چهار بار  
احمد بگوید و چون طواف تمام شد معلم ابراهیم علیه السلام روزی که برابر  
خانه است و ریس مقام نایبند چنانچه مقام به پیش از و خانه باشد - و  
آنرا در رفس حاضرند آنرا طواف گویند پس از آن در خانه روم  
خرد و بر آن آب دعوت به درزی مائد - و از مسجد حرام به باب الصفا  
بفرود رود و آن در است از درهای مسجد که چون از آنجا بفرود روند



واقعیه آن روز نامد که سلطان جوان بهد آرایش جوان را درختی ندیدم  
چون درخت قریح و همه ساج و دگ و نار آن در سکر ساخته و در آن  
هزار صوب و تمثال ساخته همه از سکر و مطعم سلطان بفرست از قصر  
است - و بجاه مقام هدیه در آنجا ملایم ناستد - و از کوشک راه بمطعم  
است در ریز زمین - و فرستد انسان حسان صفا بود که هر روز چهارده  
شیراز براف نه شرابخانه سلطان درختی و از آنجا بدشت امراء و خواص  
را رفته بودی و اگر مردم شهر حبیب درخشان طبعندندی هم ندیدندی ؛  
همچنین هر مشروب و ادویه که کسی را در شهر ناستدی از خدمت بدوستانندی  
ندیدندی و همچنین رومهای دیگر چون دمن بلال و سده خندانکه این  
شهای مذکور خواستندی مدعی و عدوی نبودی \*

## صِفَتِ شَهرِ مَکَهِ

شرفها الله تعالی شهر مکه اندر میان کوه ' پاده است بلند و ...  
جانب که بشهر روند تا مکه برسد تفران دید و نند تریس کوهی که مکه  
نزدیک است بود انقبیس است و آن چون گلبندی گرد است و در  
مشمومی شهر آمده است - خدانکه چون در مسجد حرام ناستد نه دی سه  
امدب ر ... آن در آمد - و ... آن مملی است از جنگ بر آورده گویند  
براهیم عالمه السلام بر آورده است - و این همه که در میان کوهست شهر  
است دو در پیاب در درخش نیست - و مسجد حرام نمیداند این فراخانی  
اندر است و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوجهها و درازها - و هر  
کجا رخت نمیان کوه در است دیوار دره ساخته اند و درازا در نهاده و اندر  
شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام که سری معرب است



## صفت خزان سلطان

عادت ایسان چنین بود که سلطان در سالی یکبار عید خزان بود  
و ناز دهد - اگر چه بسیار سبده بودم هرگز بود که بر می آمدن به بیدم  
به یکی از دبیران سلطان که مرا در او صحبتی افتاد اندامه بود و دوستی  
پدید آمده - گفتم من بازاء ملوک و ملاطفت محرم دیده‌ام چون سلطان  
محمود غزوی پیشش مسعود ایسان پادشاهان برگزیده بودند و نعمت  
و جمال شیر انور محضراهم به مجلس اصدالمؤمنین را به بیدم - از  
پای پرده دار که صاحب اسیر می‌گرفت و بخت رمضان سال ۱۰۴۰ هجری  
مجلس را بسته بودند تا روز دیگر که عید بود و سلطان از نهار به آنجا  
رفت و بختوان به نسیب مرا آید بود - چون از در - زای بدر شدم  
همه را و متعدها و انوارها دیدم که در وقت آن هم کتاب تطویل انجامد -  
درازند قصر در هم ساخته همه برفعات آن در هر یک به میرفتیم از  
یکدیگر بملوک و برون و هر یک تعداد مد ازش در حد ازش و یکی ازین جمعه  
خیزی بود صفت در صفت ازین : شخصی بهنام عرمی خانه نهاده به  
دندانی چهار گر - از به جهت آن شخص همه از روزی شکارگاه و میدان و غیره  
در آن تصویر کرده و دندانی بقطر پذیره در آنجا نوسه - و همه مرش و  
طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیدی روزی در بولمرین باندازه  
هر موضعی ساخته بودند - و دارا قریبی مشتک نیز در در نهارها نهاده که  
صفت آن توان بود - از پس تخت نه به جانب دیوار سب درجات  
نفرگین ساخته - و در تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر پسر  
صفت آن بود سخن مسومی کافی باشد گفتند پدجاه هزار من شکر





هر یک را در ساحلی ده دیدار معرفی اجرت است و از هر دینار کم باشد و  
 کاروانسری و گزانه و دیگر عمارات حدیث است که آب حق و میس است -  
 قنات ملک سلطان که هیچ آورده از عمار و مدکک نشد مگر سرخا و  
 آنچه حرم کرده شد - و شصت و نه در قهوه و حجر هشت هزار سراسر  
 از آن سلطان - که آنرا عمارت دین و هر مانه نواز سدید و همه نواز مردم  
 بایشان دین و از ایشان سدید به آید در کسی بدوی تکلیف کند و  
 قصر سلطان میان شهر قهوه است - و همه حوائج آن نژاده به دین عمارت  
 دین به دین است و مهندسان آنرا مساحت کرده اند و در سه پهنان  
 مبارکین است - و گرد بر گرد آن کشیده است و هر شعب هزار مرد پنهان  
 این قصر دین - پنهان پدید که از نواز شام دق و دهل و کله مبرک و  
 گردش میداد تا روز - و چون از نواز شهر به گرد قصه سلطان چون گروهی  
 نواز از نواز عمارت و ارتجاع آن اما از شهر دین دین که دین  
 آن عمارت و همه از آن دین و حدیث سلطان و دین در دین - و در روز  
 شخصی باشد که در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
 مستحق است - و هرگز آجا رسم شراب بخورن نوزد -



گدشمن - و بر آب بیل گذر بمیان درمن یعنی آنکه آبی مرگ است - و دروم  
 بهنگ بسیار در آن ناست که هر حیوانی که آب اندک در حائل مرز میبرد - و  
 گویند بهوالی شهر مصر در راه طلسمی کرده اند - که مردم را و سوار را محبت  
 رسانند - و بهنج جانی دیگر کسی را رهرو نباشد در آب شدن به یک غیر  
 یرباب دور از شهر - و گویند المعزالدین الله لشکر خود را بفرستاد و بفرمودند  
 آنجا که امروز شهر قاهره است - و فرمود که چون شما آنجا رسید - سگی میاه  
 پیش از شما در آب رود و بگذرد - شما بر اثر آن مگ فرود بی اندیشه بگذرند  
 گویند که سی هزار فرمود که آنجا رسیدند همه ندان از بودند - آن مگ میاه  
 همچنان پیش از اشراف آب در روست و ایشان بر اثر او رسیدند و از آب بگذشتند  
 به فتح آمده را حلی فرستد - و هرگز کسی نشان نداده بود که کسی سواره  
 از رود بیل گذشته باشد - و اسدال در سنه ۳۹۳ بوده است - و سلطان  
 خود براه دریا بکشتی بیامده است - و آن کشیها که سلطان در از مصر آمده  
 است چون نزدیک قاهره رسید قهی کرد - و از آب بر آوردند و در حشای  
 رها کردند همچنانکه چوخی آزاد کنند - و رازی آن قصه آن کشیها را دید  
 هفت عدد کشی است - هر یک بتزاری صد و پنجاه ارش و در عرض هفتاد  
 ارش - و هشتاد سال بود آنجا نهاده بودند - و در سنه ۴۰۱ که زاری این  
 حکایب آنجا رسید در رقی که المعزالدین الله بیامد - در مصر سپاه  
 سالاری از آن حلیفه بعهده بود - پیش معز آمد بطاعت - و معز بالشکر  
 بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد و لشکرگاه را قاهره نام نهاد -  
 آن لشکر آنجا را قهر کرد - و مرغان داد تا هیچکس از لشکر وی بشهر  
 در نرود و بخواهد کسی قهر نیاید - و بر آن شش قصری بنا فرمود  
 و حاشیت خود را فرمود تا هر کس مرالی و بدائی بحداد دهد - و آن  
 شهری شد که مطهر آن کم باشد - و تقدیر کریم که درین شهر قاهره از  
 دست هزار دکان نم نداشت همه ملک سلطان و بسیار دکانها است که



در جوب بدان بدوئی کم کنند - و جر این طای نقائی دیگر نموده است  
 بدان حوالی پرسیتم که این چه جای است گفتند که سندهایم این  
 جزایع مرغون بوده است - و پس قدیم است و در همه معمری آن ناحیه  
 سونهای رحام است - و سونها و ده سون همه رحام مدفوش مدفوز و مرتفع و  
 مستس و ممتن و سدک عظیم علب ده آهن در آن کار نمیکند میباشد -  
 و بدان حوالی هیچ جای نوبی نه که کمان احد از آنها بریده اند اندر  
 سواحی شام پانصد هزار سون یا سوسون و ده سون بخش انداده است نه هیچ  
 آورنده ندانند نه آن چه بوده است با از ده آورده اند - پس از آن شهر  
 صدا رسیدیم - در لب دریا مسیر مسیر شده بودند - و باز سنگین محکم  
 دارد و سه دروازه و مسجد دند خراب و رومی - اعلم مسجد حمیرایی  
 مدفوش اندامه و تازی میسر لاسند - چندی که خون من ندیدم کمان رسم نه  
 سه را نیاراسه اند قدوم سلطان - و ساری رسیده است - چون پرسیدم  
 گفتند رسم این سه همداه چندی است - و نامی و اشجار آنچه بود  
 نه گوی پانزاهی نامی مدحه است نهوس و نوسکی در آن در آورده -  
 و بیشتر درختها هر بار بود -

### صفت شهر قاهره .

چون از جانب سام مصر رو کرد آزل شهر قاهره رسید - چه مصر جنوبی  
 است و این را قاهره معریه گویند - و مصلط لشکر گاه و گویند - و این  
 چنان بوده است - که یکی از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی صوات الله  
 علیهم اجمعین نه از راه المعرکدین الله گفته اند ملک مصر را کرمه است  
 و اندام و در مصر سوی مصر است و ده است از آب نیل می ریست



و منی لشکری از شهر روم آمده بود . این مسلمانان بآن لشکر جنگ کردند  
 و آن لشکر را قهر کردند . سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه  
 لشکری از آن سلطان آنجا بسمه داشت و سالاری بر سر آن لشکر را  
 شهر را از دشمن نگاهداشتند و هرگاه بی شهر همه سبقت باشند و مساجد  
 دیگر ساخته اند . در آنجا خانه ها ساخته بر مثل رباطها اما کسی در آنجا  
 مقام نمیکنند و آنرا مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه  
 نیست مگر در سه مسجد خانه در دست است از این شهر برویهم مسلمانان  
 نظرت در بر روی حدود بنگ مسجدی حصه ری دیدم که برا فتنون  
 میگویند چشمه ای در اندرون آن بود . آنجا برویهم شهر طبریز و در  
 طرابلس نا آنجا پنج تنگ بود . از آنجا شهر جبل رسیدیم و آن  
 شهر بخت مقلبت چنانکه بک گوشه آن در دست است و گویای دیواری کشیده  
 بسیار بلند و حصین . و همه گوی شهر بر آن درختان حرم و دیگر درختان گرمسیری  
 بود . کودکانی را دیده گوی حرج و یکی مسجد تازه در دست داشت و آنروز پدجم  
 اسفندار آمد . مدیم سال بر چهار صد و پانزده و در پنج ماه بود و از آنجا به شهر  
 تبریز رسیدیم . طامی سنگین دیدم چنان که در زمین این طاق دیروز مدرست  
 بالایی آن طاق مدیم که قعدیر کردم و از جنوب از نخله سدهای سعید بر آورده  
 چنانکه هر سنگی از آن ریخت از هزار من بود و من بدو را از حشمت به مقدار  
 بیست گر بر آورده اند . و بر سر آن اضطرابهای رخام برپا کرده هر یکی  
 هشت گر و سطرپی حشمت بجهت در آموختن دو مرد گذاشت . و بر سر این  
 سطوپها حتما رفته اند و دو جنب همه از سنگ و بعد از آن طامی عظیم  
 بر بالایی آن طامی بمیدان راست ساخته اند بالایی پدجه ازش و هر نخله  
 سنگی را که در آن طاق بر میدهند هر یکی را هشت تن نیاس  
 کردم در طول و در عرض چهار ازش که هر یک از آن تخمینا هفت هزار  
 من باشد و من همه سدهای را دیده ام و در سی حوت بوده چنانکه



## سفرنامه ناصر خسرو علوی

### طرابلس

روز پندشنبه پنجم شعبان به طرابلس رسیدیم - حوالی شهر همه کشت رز و بامی و اچار و بیشکر دسار بود - و درختان نارنج و پرتقال و میز و لیمو و حرما در رود رود و شاد و بیشکر در آبها میگردید - طرابلس چنان ساحه اند که سه جانب او با آب دریاست - که چون آب دریا موج زند مبلعی در بازی شهر میروند - چنانکه بکشتی که با حشکی درند گنده عظیم کرده اند و در آهین محکم بر آن نهاده اند - جانب شرقی دراز و سنگ تراشیده است - و کنگره‌های و مفتلات همچنین - قنادها بر سر دیوار نهاده در آن طرف رود ناند که بکشتیها قصد آنجا کنند - و مساحت شهر هزار ارش است - در هر ارش دهه چهار و پنج طبقه و شش میوه هست - و کوچها و بازارها بکو و یکدرو که گونی هر یکی هزار است آراسته - و هر طعم و میوه و مایه که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بعد درجه بیشتر - و در میان شهر مسجدی آینه عظیم با کوزه و یکو آراسته و حصی - و در آنجا مسجد قبه بزرگ ساخته و در زیر قبه حرمی است از رخام - و در میانش تزاره برنجین بر آمده - و در بازار مشرق ساخته است که به پنج دانه آب بسیار بیرون می آید - که مردم بر میگردند و وصل بر زمین میگردند و دریا در میروند - و گفتم که بیست هزار مرد درین شهر است و سود و رسد های بسیار دارد - و آنجا نقد بکو دارند مثل کاند عمر مندی تل بهر - و این شهر معنی سلطان مرد است - گفتم سب آنکه



## سوانح عمری ناصر خسرو علوی

ناصر خسرو خودش در ابتدای سفر به سم خود را ابو معین نامید و خسرو معروف به زبانی از جناب و سعادت درجه ازل دورا بعد از تسلط عهد به ایران می‌باشد و شیخ و مفتی مذهب شافعی بود تا پیش از آن 'حجت حراسان' می‌نامیدند و پس از آن شخص خود را حجت اخبار کرد. جمعی و را می‌خواند و گروهی دهرش می‌گفتند از سفر بسیار به ایران و اصفهان و سامان و قسطنطنیه و مدینه آمد و چندین مرتبه بر دیار بغداد و شریف شد از مصطفی است مدینه بوده - مدینه سعادت نامه روان استافروس - مهر دمه و دیوان می‌باشد معروف است خود را عبارات بسیار ساده و عام فهم نوشته و تمام تلاشی که به عمل آمده در آن نقصان ذکر کرده که از خواندن آن معلومات زیاد حاصل می‌شود و زادش در سنه ۴۹۴ هجری اتفاق افتاد و در تاریخ زود از اختلاف نظر است ناصر خسرو در سفر نامه خود ساره می‌نویسد که قتل‌بان می‌باشد که قصه است در حوالی مرز و شاهجهان از مواقع حراسان ناصر خسرو در دورا اخیر زندگانی خود در شهر نیکان انرا می‌گوید .

•

•







تعداد شدند و با آسمانی هم نسبی و با دنیوی درستی بودند و بعد  
از استیلا مبنای عهد و میثاقی از اعدای حد کثیر حق در حق سزاوار گشتند  
و تازویی او عیسه در رب خال معروض داشتند حد کثیر حق از معرفت  
سلطان مستخرج گشته و خود در داد و ستد از این جانب بقص بعضی  
واقع نشود بر جان و لا و زکات مستحق باشد \*

## دیر فرستادن دأصر حقیقه و اصدیوا بدیار معلولان و بحریض نمودن چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام

در خاطر بعضی مورخین و در کتاب دأصر حقیقه برده شد  
و بعد علماء بعلت رمزی بخلاب دعوت کرد دأصر حقیقه از استماع  
بن حجر بصره می آید گشته و خواص و اصدیوا در احوال مشورت  
کردند و در کدنام معتمد نوع صولت این خصم و سوزش توان  
کرد و در آن اس صولت دولت جهانگیری و از آن حسب و  
مهر روانی حد کثیر حق در اصدیوا و اقدر ربع مکتون سایر و دایر بود  
یکی از دروازه دأصر حقیقه در این صیده که بهدیشان آمده خبر بدست  
آیدر حد کثیر حق مرز نه سیف و در آن صیده باید که محمود بلواج  
که عدتبر مدک و صاحب احدی است و اصدیوا شد خلیفه را این سخن  
موفق طبع بصل و مرز که محمود بلواج را مدتی نوشتند مشهور  
دأ استدعای زن حد کثیر حق و رفته از دندار سلطان محمود خوارزم شاه  
بعضی از عدتبر و در عقل و نیابت آراسته بودند معروض گردانیدند  
که لامحه این را مدتی که معروض روز و به آن رسد مدت چهار ماه  
در ولایت سلطان محمود خوارزم شاه حواله نمود و بعضی طریق و



بدش ما معادن غره نثار است و در خلق زایب مدح آب ما  
 مردان شیر و گن و پادشاهان بدل من فیض از و خندان محالک و مزار  
 و اقتدار در خور دجون ما آمد نه از مدح دیگر بلاد بسعفا حاصل شده  
 اگر تو خاند دوسنی و محنت مسرت داری و در امن طرق سعی نمایی  
 تا بخت و روزگار آردای عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است  
 برقد نمایند موجب مرید مودت و اعدا نه گردد و بومب حاجب آنچه  
 مقذور باشد از جرئت و بیم خم مساعدت میسرده آید و اعتماد نکند مگر  
 استظهار بپهزاید - \* بیست \*

نباشد اربن پرورش من زدن \* نماد مگر دوسنی در میان  
 بعد از بدیع رسالت سلطان محمد خوارزم شاه ، بدعانترا نوارش محمود و  
 درمان داد تا ایشانرا بموضع مناسب آورد آوردند و در جلوی محمود بواج را  
 طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمان هستی چیزی  
 از تو میپرسم فاند که هیچ بهمن و پرسیده نداری انون راست نگوی که  
 خان بدربار حد مسئولی هست یا نه . محمود گفت دهرة الله تعالی  
 نه خان من درست گفت و مدعی اس سخن بدعربیب سلطان عام و  
 متعق شود سلطان گفت ای محمود تو هیچ صحبت صلب من  
 میدانی و قوت و قدرت و عظمت و ملک من میدانی یا نه . خان  
 تو کیست که با من بفرمود خطاب کند و از روی نفوذ و ترحیم با من  
 سخن گوید . او را چه مقدار بشکر و عده و انبست دسد . محمود بواج  
 اربن سخن بررسید و عرصه داشت که سپاه جدگیر خان بسبب بلشتر  
 سلطان عالمیان مثال بودع سمع است بدش نور خورشید عالم هرور و  
 مانند خورشید شب است بدش شمایل ترک دومی روز . اربن کلمات بدظم  
 امواج دهر سخط سلطان تمکین داشت و محمود بواج از اسبب چشم  
 و سلطان حلقه شد از جانیین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر



نگهبانان گشت و بیشتر شهر از حسنه بفرقه تعدیه حداثه و بعضی لشکر روزی بفرار  
آوردند و در مصرها معزوق گشتند و تا بنگ خان بمسقط بسیار فرود آمده  
نظر بعضی بفرزین رستم آن در همان چند روز بسبب آن رحمتها درگذشت و  
بسرش کوسنوب گرفته بپیش عم خود رست

## دور ارسال جنگیر خان جمعی از خواص خود بمرسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایتی که میان سلطان محمد و محمود یلواچ واقع شد

چون در بیخ بفر و سمیر خوربر جنگیر خان عرصه مغولستان از  
طغیان دستان پادشاه - جنگیر خان محمود یلواچ و علی خواجه و یوسف را  
با تعایف گران بها و جواهرات بیش قیمت و جامه های درشت بمرسالت  
بپیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد - ایسان بعد از وصول ندایه سریر سلطنت  
را بر رده گفتند که خان بزرگ ظلم میفرماید و میگویند که بزرگی خاندان  
و بزرگی دودمان و صحت نصای مملکت و حکم و فرمان ما و شما  
در ادایم جهان اظهر من الشمس است و بسبب جنت و قرب و حوار  
و شوکت در پدشاهی دوستی و موافقت برار واجب میدانم و امروز  
عویز برار بر فرزندی ندارم - و همانا بسمع بر رسیده شد که در پی بعضی  
از نقطه مشرق تا سرحد ولایت بریم داده - و من اکنون قهرمان ممالک  
حنا و مغولستان و ترکستانم - و ندانم عنایت مغول ماحکام مرا مطیع و مدهاد  
اند - و جمعی که در اطاعت من نیامدند خاک بیره نالین خود ساختند

\* بیت \*

نمی نور فرمان من سر بدست \* بجز خاب بفره نهایی نیامست \*



گفت و چون حال دس عدول است بوقت حال می ماند اما باز  
بسیار بشنیدیم و معلول اکثر در عقبه و بدست بوسطه و در رتبه اول  
صفتها اند و در حوضه ماند در حال ر - صفتها قلمی بی صفت  
بعضا و در عدول ر است بوقت ششم و با داس احد ازمان باز گوید  
نایدگ حال با سکر بعد مل و عدل استعدال است و چنگو خان در حیات  
خود را آراند کرد می انجامد خون صفت از جانش آراند شدند  
و بهم پیوستند و کفر حق است و در رتبه اول و در طرف و خوب  
حده میگرد و در طوم در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول  
و جمعی با محدود در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول  
و با گ از سدر و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول  
درین امانی در و کفر با دگ حق و در رتبه اول و در رتبه اول  
در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول  
و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول  
از خواستند که از را با دگ حق و در رتبه اول و در رتبه اول  
و یک ساعت دگ و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول  
لم قوت حرکت و تمام بدست خون از حیات از سدر گشتند با دگ  
گفتند اکنون بدش از آنکه مرگ و بدست خون و مشاهده عظیم و در  
است و بدست گشتند ازین کفر کوه در دگ و در رتبه اول و در رتبه اول  
و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول  
به رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول  
با آن زمان که حوضه عالم را می در بدبار معرب شده نقش خوب استعدال  
داشت و چنگو خان از حیات در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول  
میگرد و بدست کفر و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول  
و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول  
و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول و در رتبه اول



با ریش تصرف آید را به نگاهی پند که در پس پشت اعدا بود نصب  
 گردید. خواص هر دو لشکر است به دفع رقیب بودند و جنگجویان ارشدی  
 مردانه نموده مدلی دار که خود را بر حسن و کلاه به مبارزه کردند و در هر دو  
 سواران رحم دار شد و بسیاری را لشکر آونگ جان بعل رسیدند بالاخره  
 آونگ جان عقب نشست \*

## ذکر نرفتد و آمد و شد ابلجیان میان آونگ جان و جنگجویان خان معاربه ایشان

چون جنگجویان معاربه ازعت بعضی را مقابل معرکه معطوف کرد  
 ابلجی بود آونگ جان در مساعده از رعد و عود سخن راند - و حفری \* و  
 ایام بیست و نه در دوشش بدست کرده بود صرف نظر کرد آونگ گرچه معاربه  
 مایل بود تا پیشش سلکون را صدمه برساند و گفت - من ما را نمیدانم  
 (جنگجویان) بعد از سمعش حیزوی نصب و چند وقت ابلجیان از  
 طرفین آمد و شد نمودند اما مهم مصالحه نهایی نرسید - و بود آخر  
 جنگجویان کس خود را با ابلجی آونگ جان روزی ساحله خودشان  
 با جمعی از بهادران سید امکی و دلاوران بعل بن منوجه یورت دسمن شد و چون  
 آونگ جان از وصول و آگاه شد به توبیخ لشکر قلم نمود - از سبیل اسبان  
 و نفرات سواران شک پند در گوش کرد - و در کثرت قتل و سلبان مصالحه هوا  
 حکم نیستنی گرفت - \*

• • •

بر آمد یمنی گرد و ابر نمود • زمین را آسمان بهم زدند و در  
 ر رحم سبیل و ز دلاوران تیر • زمین شد ر خون چون یمنی آونگ



## • بیت •

از هر که دلب گزیده \* از را سبک از میانه در گیر  
 آردک جان را پس معنی ر جنگیر جان بعید نمود - و حرم سر را  
 بر نمیدست و سعادت خاموشه حمل فرمود - و از آن سحران اعراض کرد  
 سحران باز پنهان فرستاد نه در دقت حرمند حرم و احیاط در امور از  
 واجبات - و از آن دمی در دست تعدیل و جمال خبر خزان داشت -  
 آردک جان بدستور - بقی نگرفت داعی پسر مملکت نگشت و گفت نفس  
 جنگیر جان از سمب این عجب حالیت و طریقت از ارس عیب عاری  
 سحران از حمت نفس باز دیگر نه پندر پیغام داد -

## • بیت •

در یوز بسوی یز ندیده باش \* در اندیشه آن جفا پدیده باش  
 که گر چاره از ساری تو رود \* در آرد ازین دردمان تو درد  
 بدوید ازین گفنه آردک جان \* بگرددش از بیم رنگ و جان  
 بعد از تقدیم مشورت آردک جان نه در گردن جنگیر جان خاطر قرار  
 داد و عزم آن کرد که به کاهی که چشم حلاق در سحر اسیرت نموده باشد  
 در اسیر و دستگیر آید از میان ترکیزد اسیر خبر بواسطه تسامع جنگیر جان  
 رسید و از استماع این خبر ملول گشت و نا بردگان و سرکردگان لشکر  
 خود مشورت نموده حیما را بر - چای نگذاشتند و دامن کوهی زده بظار  
 مددشدهند نه چه لطیفه از عجب روی نماید تا جان از صیقله برون نهد  
 آردک جان در همان شب با صفا بیگران نه مخفی جنگیز خان رسید  
 آتش امروخته بساز دید - و چون آزار مریض شدد لشیرانش بحماها فر آمدند  
 هیکس را ندیده حجل گشتند عجب از عیب جنگیز خان روان شدند  
 و چون دالان جنگیر خان از رسول معالمان اعظم دانند از آن سبب سپاه خویش  
 و ثروت لشکر دشمن اندیشاک شد - و دستورات امرای لشکر خود فرمان داد





## انتخابات از جنگگیر خان ناصه

—•••—

دکتر سبب مخالفت جنگگیر خان با اردک خان و طغر یاسین بی بی  
 جنگگیر خان مدت هفت سال در محرم اردک خان در دره  
 خدمات پسندیده بجای آورد اردک خان رای و رؤیت و نه و نهایت  
 جنگگیر خان را در تصمیم امور ملک و دفع اعدای نقرات و مرات مشاهده  
 کرده در اکرام و احترام و امر و نه و معیت مرتب از نمرده اهتمام نمود که  
 محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال و عداوت  
 بودند و اندیشه کردند و در اوقات خلوت حدیث اسفا و اسفا او بسمع  
 اردک خان رسانیدند - و خان دعا بر رونق و اعتدالی که به جنگگیر خان  
 داشت سلطان اعدا را محرم نداشت و چون نیر بدید ایشان بر هدف  
 مراد نیامد جامه که طبیعتش در عذر و مکر بود در خفونی ناسخون  
 پسر اردک خان گفت همچنی قوت گرفته و خاطر بر قلع و قمع دردمان شما  
 قرار داده چه با قیادت خان صحبت ضروری و از بی یلوسند استمداد  
 مینمایند و میخواهند که تمام حکومت از قصه قریب شما بفری کند  
 و جمعی را امرا و بی ایمام جنگگیر خان و رفیق نازک سیدون در مدق  
 قول و گواهی دادند - سکون که جوانی ساده دل بود و تجربه روزگار  
 محروم نگشته این کلمات را باز کرد - و پیش پدر کسان فرستاده کیفیت  
 حال نموده و گفت صواب حقان میدانند که قتل از دست مقدارک جلوگیری  
 از این قصه نا مرصه مشغول شویم - و در دفع شر این در خصم جهد و  
 مشاعی جمیله بفرستیم رسانیده ایشانرا از محال فرگیریم -



## سوانح عمری مصطفیٰ چنگیز خان نامه

— — —

چنگیز خان نامه مصنف و روضه الصفا است که فارغ معرومی میباشد بعلم  
 محمد قلی خاوری شاه که سنه ۱۸۸۰ در تارنس خا خا شده - چنگیز خان نامه در  
 عبارت نیلر سلیس رسیده رسیده شده مصنف آن سرورم نمیر خاوند شاه  
 میباشد فارغ ولادتش در راجه سنه ۸۳۶ تا ریل سنه ۸۳۷ هجری مطابق  
 سنه ۱۴۳۳ یا سنه ۱۴۳۴ میلادی بود از ر اهل مازراو الدی بود بعد از فوت  
 پدرش سنه ۱۲۰۰ اندر خاوند شاه تدبیر شد بود امیر علی سید که صدر اعظم سلطان  
 حسین مدرا در هوا بود - عربی کردند و کتب روضه الصفا را به نام از  
 برست و در نام در - ل ۵۹۰۰ هجری مطابق ۱۲۹۸ میلادی به - سن  
 ۹۸ سالگی وفات یافت \*

— — —



هر یک از رعایا را نوشته منصب و ارجاع حاکم آن چند به لایق  
 حال هر یک باشند و درگیری حاکم چند که حاکم استار است و پادشاه  
 بهر باید گناه بدکاران را ستاری کند تا وقتی که خود پیرد خود بدرد و مستوجب  
 عقوبتها گردند -

### پند

• بنجار حریفه مملکت اند چندانکه معمورتر بهر • و معمورتر ایشان  
 مروت بر در چهر است • امن سوارم و عدل شام تا صداعشان سلامت آید  
 و حکم معاملات سایر جناب قاضی بر هیچ شام مرماید • پس پادشاه باید اول  
 طرق و شوارع را معصوم و مصدوم دارد و همی عادل بر ایشان گمارد



## \* منتهی \*

نسی را که شد حکمران بر سیاه \* در حصلت همی داشت باید گاه  
 عنانی بهان اندر ز صد حطاب \* خطایی بهان ندر ز صد عذاب  
 بهر بوش از بیشها جان گذار \* بهر بوش از نومها، دستور  
 بکندست شمشیر زهر آبدار \* بیکدست در بانی گوهر نثار  
 بخلاف در را و حکام نه هر چه تواضع و رعیت حلقه‌ها بیشتر باشد  
 و تابع طرب زبان تر موجب تعالی مملکت نیکو تر و دولت سلطنت بیشتر گردد.

## پند

در سلطان لازم است که هر شهری که مملکت نگاه گنبد میدارد  
 رطب الحار و عذب البهار و ملام حوی و مناسب گوی باشد چه سفیر  
 بمرکز زبان دانسان اند و ملائمت زار موجب ملائمت دل گردد چنانکه یکی از  
 ندمای هارون الرشید را کردند که روزی با هارون گفت مرا حواصم نصیحتی کنم  
 و چون مقصود از نصیحت حدیثی است اگر در مطایری عبارات حیثی  
 رون معدود دار - جواب داد چه سود که این نصیحت را در لباس ملائمت  
 گویی تا مستمع را در امعانی آن و طمع را در قبول آن اندامی نباشد

## \* منتهی \*

سخن گفتن خوش است اما تازم \* تازمی مند بخواهر در دام  
 مگو فائدا ناکش سخن سخت \* اگر خواهی بدهد در خطر سخت

## پند

یادشاه سایه حداس - و عانت سایه آبست که ممانعت صاحب سایه  
 ندد - پس چنانکه جدا بر احوال نندگان اطلاع دارد یادشاه را بر اطلاع ارجح  
 رعایا نابد و همچنین که جدا هر یک را بوسیله روزی دهد - یادشاه را نیز باید



گفتم ندانم است کعب آمده و نویی با اهل بعلق راست نگولی که  
اینان با خدا دروغ گویند چه مدبریم که عاقبت خداوند بدان راست  
بارخواست نعره‌ماید زیرا نه این دهنی خداوند و خدا دشمن خویش را  
درستند ندارد -

#### \* قطعه \*

هر که با درست دهنی دارد \* قرار در دشمنی نریز صدار  
چون بود جوشت مدیست درست \* هیچ یزرا را نپس و بیع صدار  
آنگاه چندانی با اهل آن طالع را است گفتم پند پدر را سوارتر یافتم -  
و جوانان را دولت بزرگ و دهر بیکسب که پند نگران فرموش نکند با  
پس از عمری نیک دید آن در بعضی ندهد و اجرت ندارد لا جرم  
هر پندی سرمایه عمریست - پس چه بهر که آنچه عمری آموخته اند جوان  
بانی در آموزد -

#### \* قطعه \*

ندید را در جوانی گوش در \* بخش از آن کت رنجها آید نه پیش  
همی کن تا مرهی آید بعب \* بخش از آن کسه دل بده گردد ریش

### پند

کسانیکه شرمی و ظرافت بسیار کنند با بغایت رفیق القلب و وسیع  
الطریق باشند سرداری و سالاری لشکر را نشاید چه این صفت موجب  
جسارت لشکریان شود - و گاه فاسد که هر چه گوید نظرم و سوجی حمل  
کند - و بیز اندک مهربانی و وسعت خلق لازم است که لشکریان را بیم  
خسرت و بخت نماند دور است که از بیم جان دشمن حقوق نعمت  
نانشاه را فرموش نند و در مخالفت هموس - و در وقت جنگ  
سستی کنند تا هر فاسد شود -



## \* قطعه \*

هدیه طالم از مدد - \* دانش و جسد و گوش حیده شود  
داد مظلوم را بگیرد - \* عدم عمرش جو - م نذر شود

## حکایت

مغنی را حکایت کند که پدری صمیم و منطقی رحیم داشت آن  
بیچاره را صاحب نموده بود که هر کجا عکس خود را در آینه دیدی  
گمان شخصی دیگر کنی - مندم فرستی داشت که هر روز بهانه از رفتی  
و در آینه که در آغا بود می اندازد نظرس انسانی - وری تا حداید خانه  
تعمیر گشتن آثار بهاد - به اس صد امدی داشت که هر گاه نخدمت  
\* میروم مراحم میشود - گفت احمیت خون تو - آلا آنکه از عرج کامل است  
و تو اصل ناقص -

## \* قطعه \*

احمعا عکس بکجهان هر جا - در رخ رست خود معاینه بین  
تو را من نادر - می آمد - \* حضور بحار خود در آینه بین

## حکایت

آنکه می مال - کامل فر دوت پدرم علیه الرحمه گذشته - بارم گمان  
مجرد در همه نبش مرده - معبود می جان بدر تو عفت سانه و من  
معد - و ندانی نه و غایت امروز چه رنج و درد کشیده ام - و چه گرم و  
سرد چشیده - تا ضرورت بصری حدت آموخته ام - و اینک از آنچه یکی را در  
عوض میراث بفرمایم -

## \* بیت \*

بگ صدیج نام مرد و سترگوش کنی - نفس درد است میدان که فراموش کنی



### حکایت

اندر ساریا چشم درد آمد و در جوع حدا بیش در حقیقه مردان  
شد و در عیون حق تکرش در لاله بمان -

• قطعه •

حس خون جاعدار به شد • را به بید مگر سبایل شد  
دیده را به کحل ما رانست • عالم را زین سخن بود آگاه  
بنی گفتش دریا در مصلحت چشم تکیه و از غایت صفت چشم  
یومی گفت که مهمل معالجت باشد درد بسیار است -

• قطعه •

چو دلم در سوزن درد که بسیار • در حتم از ما حرمی بستم بیکبار  
هر اندک سخت آن درد داند • به پروا نداشتش از درد دیدار

• قطعه •

گرت بدست دند بودایی جسم به صورت • بپوش چشم دند روتیهای بهارت  
اگر ندیده معنی جمال دوزخ به ندی • نظر ندیده صورت بهنگنی رحمت

### حکایت

پادشاهی نیمه طمع درخنده و بیان حرص از شهر طالبان اندوخته  
بدن سبب جانب مطلوب نگرینی و نصیحت دستان بید بومنی

• قطعه •

کر که زین حرص و طمع بود درگوش • علاج می نکند پند مرد دانشمند  
حکیم گفت علاج حسود طمع را • مگر به نند کنی وره سود ندهد پند  
آردند اند که بسی بر نماید که اعیان مملکت در آتلاش پیمان محبت  
سعد و پیمان عمرش سنگ حصرست شکستند





## [ ۴۰ ]

را در اُتشف دل بسوخت هر دو را به آنکه دریم و سفره گسهریم و گهیم  
زده ای این سفره منتهی به غرامت اوقات حرم ندیدجا رجوع کنی که حیره  
کشاده است و سفره آمده -

### \* قطعه \*

اگر نه در ررق کسان است حذر \* شب باشد که بر روحی نه ندی  
بر شب خود گریه می ریزد و نیست \* بر حال به دست گر مرور به ندی

## حکایت

یکی از دروغان گفت چو است \* هرگاه از امور دنیا مشورتی با تو  
آنان امانت چنان راه از خاخ نار دای که گوی چندی هر بار در شب  
نار آن راه را به سلامت رفت و چون زودت بدست حلاله گشتار نماید و  
بدنی سبب هدایت از دنیا به راه باشد که علم عبادت ملت هم ناسدگی  
است که در آن راه چندی که بکار آید ندیم -

### \* قطعه \*

مرا بختل حور زمان دای کرد \* که عار آیم از دست دوز فنا خورش  
عدی به دوزان گدایان کی اندک کند \* که ندک آیدش از سهر کدا خورش  
طوبی به هر که هر چه در دروغست \* نه آرم است سر از را حوا در خورش  
مگر نفس را جو حقا به جوی نماید و زیاده از ضرورت به حد و دان  
صل ندانم و معرفت ظاهر که مطلوب نفس است از مدین به حیدر و از  
آل که چندی بدینان گریخته بود بخدا گزارد چه عذت نفس است که  
چون بیای نه بد بخدا پیاده و از مرغ حق دغان اکبر احیا جوی -

### \* قطعه \*

نفس گداز بود به دست بهاد \* نیک با مردمان به آمدن  
چون از ایان ملامتی شود \* از مرغ در خدای بشود



هر آنی فردی میباید و به جای سند و مدرک حقیقت همه را دست  
نهادنی و عسور و نازنی بر تقوی و عدالتی و تقوی زودن آن سال  
چون مرد سند و نشاندن در خون و سرخی و سس از جنگ سوزا  
چون سلامت خدای و به نیکی و به دندن و زدن خون سوزان خندان  
خراسندی و هر جسمی نه به و سر دشی خون قضا میبود برودنی .

• قطعه •

مورکوه پر از برف ساین صعب • بهر نعم سحر صبح زور پز برف  
ز بسکه فرق جزای سنی و برف سعاد • و هوش فرق حدیث صبح را برف  
مورکون سلاه در مورکوه اش زودست بر و زخمی سعاد برف و  
نارای نموده رسید و هر چه آمدن بود از مدار آمد و هر چه آمدنی  
دعای از جانش بر آمد حیر در پستان کرمین چوبیدن نوبت و آب  
در چشمه جان مستعدان چوبیدن سکان مهر دق صعب سعاد و ده  
عدالت گشتندند منظر نه ای ملک امور و در در آید و روزگار معلی  
بسرآید ناگز بهایی رسد که هر دین دینی از پی دیناری برف دین  
کفنی و هر صعب خوانی از صعب لب ای در معان خد - و خون جفنی  
مورکون خراسان نموده خراسان سعاد و دینی عاجل را بعدی اجل کردند  
همه در انتظار مرگ و در صراط خوب برف رجا برف و برف عمر عمر  
کفنه • مصراع • همه دل بر خون همه اشک ریزه • و از جانی آفاق موا  
در آن سال بوسه حلال و بوسه صعب حل میبود بود و عصب میبود بود  
چندکه از هر جهت خاطری اسوده دسم و روزگار داسودی میبودسم و هر  
روز بعدت و هر سوئی میبودسم و هر بوی میبودسم روزی دینی از حیران  
اسلام را دیدم ناسبری دیگر میبودسم ای بزرگ کش سیر بودسم و اسیر بودیم  
زمینش بر آشفت که ای سعاد از آنچه نفی انتظار من که نقد -  
میری ندانت ایتری بفرزد چون چنان دندم و مدلس من سیدم مر





## حکایت

در دینی را گفتند که از صدای ده موی کعبه آن را نه بشنوی صدای

است چه اندیشه صدای است - • قطعه •

هر گز آنم در قنات صفت • ریزم آسمان تدریس اندام •

یکسر آب در تک ادیان مور • بیدارم ملک و پادشاهان •

## حکایت

یکی را گفتند در دنیا ده خواهی - گفت خدایم عروس خواهم تا در

قبایب خدایم حقه بهشت بود و رفته گریبان و شش در روح بود -

• قطعه •

ای دراز حیات عروسی طلب • که دریدن زاری در دزدان

هم بهمان آبی از آبروی چشم • تا اسب پانی بهشت از سرچشم

## حکایت

در دینی را پرسیدند که راجب دنیا را در چه دانی - گفت در دو دهر -

اول توبه که از رحمت خدایم باز در دهر گوشت که از رحمت خدایم می افزار

آید - گفتد اگر در دهر یکی ازین دو مهتر سوی کدام یک اندازد کی

گفت دهر گوشت کدم در ترک توبه گوشت ریزد به دهر - دانی بهشت ازای هر

از مذهب جهانی کشیدن - • قطعه •

در سوای خویشدن مرشد و حرم • به که سوی تا سنان کردن رجوع

آنکه هر روزش رسد روزی رنج • عیب ناسد گر شود راضی به عیب

گفت شخصی با علی مریدی • کی صبرم آنکه از سر قضا

گر کسی بنده رهبر سو راه حق • از کجا روزش چون راه حق

در خواش گفت آن میو اجل • درمش آید را بطرف کاید اجل



استخواب از پزشکان حکیم و آئینی

## حکایت

و منی استی بر اسم و جودم حاضر است گفت و دستم و آنکه در  
ملک شده بکدهی خاموش نشست

✱ **تعليم** ✱

هر وقت که در آرد ناسک • در بهار او در وقت که  
 در بهار که گوشت آرد • در بهار که گوشت آرد  
 یکی از این که گوشت آرد که در بهار که گوشت آرد  
 هر وقت که گوشت آرد که در بهار که گوشت آرد  
 در بهار که گوشت آرد که در بهار که گوشت آرد  
 در بهار که گوشت آرد که در بهار که گوشت آرد

در پستانهای مدیته لب و بر رسته \* نه ساق مدیته از دست نام دیگر  
 ده حوش گشت آن حکم بنده دار \* که در حق آنسوی دوش و داور  
 مدی را دون بود دم حلقه دار \* شود حکم نه از در جبهه حر  
 و عمامه حق سجده و دعا و اول و جاهد را هر یک در گوش داده و با هر یک  
 گمار آید گوش در آید و از گوش دیگر مدون شود و الا اگر گمار هر یک در  
 گوش دیگری ماضی هر ماضی جاهد مدی و هر حامی عمل -

● قطع ●

نظم حائل و جامل باورش یکدیگر  
چو ملک شکری از دوی مجرب شد است  
همین بیاف نمودند بلبان از زان  
که زان نیز هم از بلبان بفریاد است





## شرح حال میرزا حبیب حکیم قاضی

میرزا حبیب اسحق بی قاضی حبیب حقیق حاکم میرزا ابوالحسن در شهر  
مدیر موقوفه صد درم و دهش در جمیع حاکمیت بر سر آمده و به هیچ یک از دین  
نویسان ذکر آید کرده - دی درم و دهش در میرزا در صفت صاحب آید عجم  
مدت ۱۲۷۳ عیضا بوده و معهود به در درگاه طهری واقع شده در دهک  
سایه - که در آن روز در آن گذشت چون شوق به علم و کمال دست  
میرزا در آن روز به میرزا مستعمل شد و ادب گردید از همان عهد  
مدیریت بی - معهودش را آن روز در آن دست بیست و یک پندار نمود  
و آنکه آنرا - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع  
میرزا که در آن روز ادب گردید در دست رسید از آن پیش خود  
طلبه و در پیش گرفته در طرف ده - ل و شری قاضی معهودش فصل  
و کمال گردید و معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع  
در معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش  
قصد یز آب و دی - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع  
ساجد المعاش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش  
در در آمد - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع  
عینی عینی میرزا در معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش  
و معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع  
- معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع  
دست معهودش - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع - معهودش را از جمیع  
گروه در جمیع معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش  
معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش معهودش





## حکایت

نعمت‌اللهی حاتم مردی در خدمت و در مریضی یک عیال داشت  
 گفتند که در خدمت صاحب خانه و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 باقی و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 به‌عمر در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت

## حکایت

یزدجرد پسر خود بهرام را در مریضی دید که در خدمت  
 نبود و از مریضی که می‌بود روز و شب را بی‌قراری و از در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت

و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت  
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت



و حاتم بود و طعنه هزیم دعا آورد و گفت الحمد لله که کفن دیرین دهم باز  
 بدل شد و جسمی قدیم بر جسمی جدید عمری یافت - اما میخواهم که بدام  
 سبب جمعیت مدد خدمت و دامت این امیدی کجاست - سگ گفت - امید است  
 تا جسمی حدیث است اما جسمی گرگ است! انسان مصدقش را بداند - و سبب  
 جسمی من تا زنی بود در روز اس گرگ نه امروز در اوقات رعایت زنی نیست داده  
 نه زنی ما حمله کرد و یک تیر برد - و من چنانکه عذاب من بود در قعاب  
 زنی دویتم تا آن تیر از وی برداشتم بوی نوشیدم چون باز آمدم شنان چوبدستی  
 کشید و بدو سبب مرا برداشته من بدو رابطه نوشی از وی نگشتم و ندشتم  
 قدیم بپرستم -

• قطعه •

بدمن دوست خو را انسان که هرگز • نه قلع جسمی دهر شدت پوست  
 • من تا دوست خدمت جسمی کار • نه بر رعم تو تا جسم شود دوست

### حکایات

استری در صحرا جر میبرد و از خار و خاشاک آن صحرا عدا مذهب رد •  
 بهری رسید چون رعب معدوم برهم و چون زنی حوالان تیره و حرم کردن  
 از دراز کرد تا از آن بهی گیرد - دید که در میان آن امعی حلقه تیره و سرخ  
 را هم و بهم آورده - باز پس گشت و از آرزوی خود در گذشت - خارین  
 بداشت که اعتبار وی مار رحم • میان است و اجتناب وی از تیزی بدن  
 از - شد آنرا توبه و گفت - هم من ازین مهمل پوشیده است نه از میزبان  
 آشکار و برین من از رحم بدن ماست نه از رحم خار - اگر نه این  
 مهمل بومی میرانیا یک لقمه کر می -

• قطعه •

گر از لقمه برسد کریم نیست عجب • و حلقه قفس نه از چشم و اختوان فرست  
 کینه یا نه در میان خاکستر • هم برسی نه از آتش بهان فرست



سنگ پشت ناخودگفت - که هلم به ارمین بیست که این ده سرست را  
ارمن هر ی بد برهانم و ننگو سیرقار را از اسب وی حلقی دهم - بآب فرو رستم  
و زهر موج بریزد در دنیا نبرد -

### حکایت

موشی چند سال در دکان خواجه نقلی بود - از نقلهایی خاک و موهایی بر  
میدخورد - خواجه بفال آنرا میدید و اعمال میدید و از مکافات وی اعراض میدید  
تا روزی بهلم آنکه گفته اند -

• بیت •

سفلۀ دوز را جوگرده معده - بر هزاران سوز و سرگردن دهر  
هرمش تران داشت که همان حوجه باد و از سوخ و سفت هرجه بود  
نضانه خود کشید خواجه برصت داشت دست نهادن بر دهن خود سفلۀ معصن  
قهری یافت و چون معده گرسنگی حالی - دانست که این کار صریست - گریه زار  
کعبین کرد و از وا نگرفت و رسد دراز در ای و بست و نگذاشت  
تا بسوراج خود رست - و نندار را رسد غور آنرا ندانست و دنبال او نگرفت  
که آنرا سوراخ نکند چنانکه کرد - چون نضانه وی رسد خانه دید چون دهن  
صران سرخ و سفید درهم ریخته و دباز و درهم آمده - تمام آنرا نفرون  
آورده تصرف نمود - و موش را بفارزد و بچنگل گریه سیرد تا حزنی خود دید  
آنچه دید - و مکافات ناحق شناسی خود کشید آنچه کشید •

### حکایت

درواهی بر سر راهی ایستاده بود - و چشم مراقبت بر چپ و راست  
بناهد - ناگاه از دور سباهی پیدا شد - چون نزدیک رسید دید که بکی درنده  
گرگ نامگی بزرگ بر صورت درختان صلیق و یازان مزاق همراه می آیند -  
ده آنرا ازین بزم عربی و نه این را از آن دندۀ آسیبی درناه پیش درید



### حکایت

رومایی دگرگ دم از صلحست مدرد و قدم مواضع می نهاد بیانی  
گدشده در اسوار بود و دسوار پیر از حار - گرد آن گردیدند تا سوراخی رسیدند بر روان  
مرخ و دگرگ ندگ - روان آسان در آمد دگرگ نوجست مردان نگورها دیدند و  
مفواهای رنگارنگ نامند - رونه رنگ بود حال بدرون رفتن را معقظه نمود دگرگ  
نامل جعد که قوس نظرد - نگاه بانان آگاه شد چو بی برداشت در روی ایشان  
نهاد - روان نارک مغان رده از سوراخ بدر رفت دگرگ نورگ شکم در آنجا محکم  
گرد کرد نامن سوی رسد چو بدستی کشد و جعداش بود که گریک نه مرده  
نه رده دوس درده و شش لده از قنگای نه زن رفت

• قطعه •

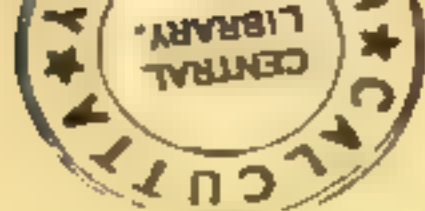
دور مصلحتی مکن ای حواصه نور • فاجر کار زبون خواهی رفت  
مویست کرد بسی نعمت و آزار • زان بعدش نه خون خواهی رفت

### حکایت

کرد می ره مضرت در تنش عریض سحر کرد - نگاه بر لب آبی رسد سنگ  
مرد ماند - نه پای رفت نه پیش و نه رای دار گشمن نه پس - سنگ پششی این  
مصلحتی را از روی مشاعده کرد - نرزی نترجم نموده بر پشت خودش سوار کرد و خود را  
در آب انداخت و شنا کتان رو بجانب دیگر نهاد - دران اثنا آذر بگوش سنگ پست  
رسد و درامت که گزتم حیرتی بر پشت می میزند - پیرید که این چه آزارست  
جواب داد که این آزار پیش منست بر پشت تو هر چند میدانم که بر آن کارگر  
نمی آید اما عادت خود را معذورم گذاشت - چنانچه گفته اند -

• قصه •

پیش عریض نه از پی کفن است • معتنای طبعش اینست



حسن صورت در مظهری نقد و نمود ناموفق و درین ماه صد نفر بن احمد  
سامانی در اقبالیت داد گویند او را دوست علام بود و چهار صد سکه در  
ریز بار رخس و میری و بعد از وی هج - عشر بر این ملک بوده  
و اسعار وی ، بالعمده علی الروی صد عدد در آمد - س - ۱۰ در سوج  
یمینی مذکور است و اسعار وی هزار و سه صد بیت بوده است و  
سپهانی زیست که در نصیحت گفته -

### • قطعه •

زمانه پسندی آزادزار داد مرا • زمانه را جو نگو نگیری همه پند آمد  
روز بیک کسان گفت هم مخور سگار • سائیل ده روز تو آر و محمد است  
و در بعضی از توایم چنان مسطور است که نصر بن احمد از بخارا  
بمرد درآمد و آنجا بر دل فرمود - مدت مکت وی آنجا مصلحتی حد ازان  
دوست را خاطر به بخارا و قصر و سائیل آن می کشد - از روزگی در سر  
خواهش کردند تا یعنی چند مشرق و مغرب سبب به بخارا نگوید و در  
محل مدسب بر آهنگ عود بر آن ترمه کند - و در محلی که پادشاه از  
صنوح سرشار بود این ابعات را بر آهنگ عود ساز گرد و بخواند -

### • نظم •

باد جوی مولیان آید • نوی یار مهربان آید همی  
ریگ آموی و درشتیهای از • ریز جا خون پیریل آید همی  
آب جدهون و شکر صفای از • جنگ ما را در میان آید همی  
ای بخارا شاد باش و دیر زی • شاه بردت میهمان آید همی  
شاه ماه است و بخارا آسمان • ماه سویی آسمان آید همی  
شاه سرد است و بخارا بوستان • سرو سویی بوستان آید همی  
چنان در نفس از قانیور کرد که در همان حالت سوار اسپ شد و  
بیک منزل برسد -



بی یکدیگر میفرستد شخصی ناچار رسید گفت چه ارزان بودی این شعر  
اگر قلعه در گردن داشتی \*

### مطالعه

در شاعر بر یک ساله جمع آمدند اش آورده بدست گرم . یکی  
ازیشان بر دیگرها گفت که گرم ترست از آن حمام و عسائی که مردا در  
جهنم خواهی آمدند دیگری در جواب گفت یک بدست از اشعار خود بخوان  
و بران بنم تا خود بفاسالی و هم دیگران

### قطعه \*

از حنک شعر خویش یک مصرع \* گر نمی نقشای بر در درخ  
از جهنم بود حرارت سار \* در حمام آورد برودت یخ

### مطالعه

شاعری پیش طبیب رفت و گفت . خبری در دل من گره شده است  
و دست مرا باخوش میزداد و از آنجا اسردگی بهت اعضای من میرسد  
و موی در اندام من میخیزد طبیب مرد طریف بود گفت . هیچ شعری نثارگی  
گفته که در کسی بخوانده باشی . گفت آری . گفت بخوان . خواند . گفت باز دیگر  
بخوان . بخواند قافیه خوب . گفت هر خبر ده نصیحت یابی . این شعر در دل  
و گره شده بود و اثر آن بیرون تراب می کرد چون از دل بیرون کردی  
خفای یابی \*

### روایتی \*

روایتی رحمه الله علیه از شاعری مؤلفه اندیشه است و از مندر نامند و اندیشه شده  
بود . اما حنان زنی ؟ قدر مه بوده است که در عصبانگی قرآن شریف  
را به تمام حلقه لایه . سرافکندند و شعر گفتن گرفت و بواسطه \*



هر که عاقل نباشد از راهی است = نقد وقت از هفت دیوانگی  
 مدد یزد از امشب حدیث \* موعودان در سایه دیوانگی

### صطائده

فاصلی نه تنی و در میان عادی دهه و معلومست شخصی در بهاری  
 وی ششده بود و شکرش چشم بسته از راه معجزات در وی دشوار آمد - دوست  
 که اگر نه در بهاری می دردی زن نمردی ششده بودی و وی بوسه مرا  
 بخواباندی همه اسرار خود معلومی - آنحضرت گفت و آنگاه با مولا من نامه  
 در مطالعه کردند و بخواباند - گفت ای دانا پس این را که عفتوری  
 از کجا میگوئی \*

### صطائده

شخصی نماز می گذارد بعد از نماز دعا آغاز کرد - خود را در آمدن  
 به بهشت و خلاصی از آتش دوزخ خواست - مدتی در قعنی وی مداده  
 بود و آواز وی می شنید گفت خداوند مرا در آنچه از میخواهد سرتک گردان -  
 چون آن شخص تسبیح گفت - خداوند - را بر دار کش و مردم قراره بفرمان  
 زن گفت - خداوند مرا بدارد و آنچه این می طلبد از آن نگاهدار آن شخص  
 زوی در پس بود و گفت - این عجب اندازست بایستد - قهقهه دران  
 راحت و آسودگیست تا من اندر و در محبت و مروتی از من ممتاز \*

### صطائده

هرای شمر گم کرده بود - سوگند حورن که حورن ندانم بیکدمم نهروشم -  
 چون شتر را برفت از سوگند پشیمان شد - گریه در گردن شتر آویخت و  
 بانگ میداد - که کفست بخور منی را بیکدمم و گریه بعد درم - اسرا





## • قطعه •

چون دل فانه زور کند در غلغلی • گر معجم یاده سزاور کند رواج  
ممدوح چون کریم بود گر رشع از • هر لغت را حرا گوهر دهد سزاوت

## حکایت

حاتم را پرسیدند که هرگز کسی را از خود نکرده بودیدی - گفت ای • زوری  
مغانه ییعی مرزد آمدم دار ده • گوشتد داس • می العدل یک گوسفند را  
کشت ترغیب و پندش من آورد • مرا قطعه را گوشت خوش آمد • بخورم  
و گفتم • و آنکه بسی خوش است • آن پسر بدرون رفت و یکتک گوسفند را میکشت  
و آن موقع را می شربت و نیش من میآورد و من از آن آگاه می • چون  
• بدرون آمدم که سوار • و دم دادم به بدرون خانه خون بهار ریخته است پرسیدم  
که این چیست - گفت وی همه گوسفندش خود را کشت ملامتش کردم که  
چرا چنین کردی - گفت سبحان الله • چون مرا خوش آمد از چادرکه من ملاک  
آن نام در آن بعدای کم من رخت بدوی دسد در عرب پس  
حاتم را پرسیدند که چرا از در مغانه آن چه دانی - گفت پانصد گوسفند  
سفید و سرخ موی - گفند پس نوکریم بردی - گفت هدایای وی هر چه داشت داد و  
من از بسیار اندکی بیش ندادم -

## • قطعه •

چون گدائی که نم نان درد • ده تمامی دهد ر حانه خویش  
بیشتر زان بود که ساه چهل • بدعهد ییعی از حرا حواش

## مطائبه

مهرول را گفند که دو رنگ صور را شمار گفت آبل از حیر شمار بدرون  
اند اگر گویند عطف را شمارم که معدودی چند بیش نیستند •



به طور منصب شاهان بود که بعد از سواد \* بعد کسب - عاشق خود اختیار میداد  
چو شاه بنده کند کار باجوان جهان \* تو خود نگو نه نام باحوس نه کار ندهد

### حکایت

نوشیروان روز نوروز با مهر جان امروز مجلس میداشت - دید که یکی از  
حاضران که با وی نسبت خویشی داشت جام زرین در فعل نهاد - تعامل  
کرد و چیزی نگفت چون مجلس در شکست آیدار گفت - همنهنگس بیرون  
نرو تا نهنگس کنم که جام زرین می باید - نوشیروان گفت - نگذار آنکس  
که گرفته باز بخواهد داد و آنکس که دیده طاهر بخواهد کرد - بعد از چند روز  
آن شخص در آمد جامه نو پوشیده و سوره نو در پا کرده - نوشیروان اشارت  
بجامه وی کرد که ایها ار آنست - وی دامن از سوره برداشت که این سوره  
ار آنست - نوشیروان بپندید و دانست که آنرا ضرورت احتیاج کرده بود - بفرمود  
تا هزار مثقال بوی دهد -

ر گداه در چو آگاه شود شاه کریم \* معترف باش تاں در کرمش عذر بخواه  
مکن انکار گد رانکه گداه دگرست \* بلکه بسیاری ازان هم ترا انکار گدا

### حکایت

خلیفه بغداد با مرکب حشمت و شوکت بر مرکب خود میداد - دیوانه  
پیش وی آمد و گفت - ای خلیفه عدان کشیده دار که در صبح تو سه مدت  
گفته ام - گفت بخوان - خواند خلیفه را خوش آمد - دیوانه چون آنرا دید  
گفت - مرا سه درم عنایت کن تا روغن و حرما خرم و حیر بخرم - خلیفه  
مهرگان داد تا هر بیتی هزار درم دهد -



داده عمل بمرد بزرگ و سربش نه‌ایند در هر عمل به مرد حسب از را بگو  
سپهری میدید و نه‌ایست و داد اسکندر را سخن وی خوش آمد عمل نویی بآز داد -

• قطعه •

دندب منصب بدهد نکوش • د نه فصل و مهر نمی پیوندد  
نه نه - منصب بود بدهد مرد • بلکه منصب بود بمرود بلند

## باب بیستم در حکمت و سیاست

میدانید که پادشاهان بجهان رسد بداران و زرات کهزاران در کار باشند  
نه احوال رسد • استکار بپادشاه بر آید • گویند از دست پادشاهی  
بود آگاه دل خون بدین دمداد آمدیدی - کفنی به فلان پس جد خورده است  
و با فلان زن یا مغرب چه منصب داده است و امثال آن هر چه کرده  
بودند بکفنی و ابروهای کمر بیدند نه مگر را عمل نویی بدست می آید و آگاهی  
هی دهد و محمود بندگان بر این بدین منصب داند شده است

• قطعه •

چو سده را بود آگاهی و حال سده • که چو سپاه و مهر وی بداران کنند  
نصود جام هزاران بهانه پیش آید • بچنگ دق هزاران مرنده سار بدهد

## حکایت

وزیر هرمز پس سایور نوی نامه بدشت - نه بارزگان بود در جواهر بسیار  
آوردند اند - آنرا بعد هزار دینار برای پادشاه خریدند ثم شنیده شد که پادشاه  
آنرا نمی خواهد اگر راست است فلان بارزگان بعد هزار دینار سود متصرف -  
هرمز در جواب نوشت که صد هزار دینار پیش ما چندین قدری ندارند -  
چون ما بارزگانی کنیم پادشاهی که کند و بارزگانان چه کنند -



دیگر گفت هر کرا خلق با خلق به بیگوست . پوست بر بدنش رندان اوست  
و جنان از وجودش تنگنای انداده که رندانی در جنب آن سرنگامیست نهاده .

### حکمت

پنج چیز است که بهر کس داده اند زمانه زندگانی خوش در دست او  
نهاده اند اول صحت بدن دوم نعمی سوم وسعت روزی - چهارم رفیق صمیم  
پنجم فراغت و هر کرا ازین محروم کردند در زندگانی خوش برزی او بر آوردند \*  
• قطعه •

نه پنج صبرست اسدب زندگانی خوش • دهی حنمه آن سهره آفر  
فراغ و انجلی و صحت و کعب معاش • رفیق خوب صبر همدم رفیق احلاص

### حکمت

هر نعمت که مرگ و روزی بدی آنرا حوتمدد در دست ب صفت  
نگیرد - و عمر اگر در روزی مرگ برزی نباید بر روزی چه مرد بوج  
علیه السلام هزار سال در جهان سر برده است - امروز پندهر سال است  
که مرده است - قدر نعمتی را بود که جایزانه باشد و از آب روزی بر کزانه -  
• قطعه •

بسیزد مرد دانا نعمت است • کورژ جانب بود جایز مسرور  
رسیم درز که چون کورت بود جای • نمدد همدور سنگ بر سر کور

### حکایت

اسکندر یکی از کار دانان را از عمل شریف عمل کرده و عمل حسیس  
نهی نداد - روزی آنمرد به اسکندر در آمد - اسکندر از را گفت چگونه می بینی  
عمل خویش را - گفت زندگانی خداوند دراز است - نه مرد بعمل نزرگ و شریف کردند



### حکایت

سیم ابوسعبد ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که مصروف چیست گفت  
آنچه در سرداری بیهی و آنچه در بک داری بدهی و آنچه بر سر آید بجهی -  
• رباعی •

حرامی که صورتی گری از خود برمی • ناید نه هوا و هوس از سر بیهی  
و آن حدی که داری بده از لب بدهی • حد رحم بلا حروری و از جا بجهی

### حکایت

حرجه دوست همدانی قدس سره وقتی در نظامیه بغداد وعظ میگفت -  
ویدی معروف به ابن النضر برخواست و مسئله پرسید - گفت بدشپس که  
در نظام تو رجعت کفر می بینم - شنید که مرگ تو در دین اسلام نبود -  
بعد از مدتی آن معینه نصراپی شد و در دین نصراپیت نمود -  
• قطعه •

هر که بینی که پس از روزش مفرار و • در صف زنده دلاان نام بارشاد رود  
یابی دموری بسرار میز اینخواجه میاد • که ازین بی ادبی دین تو برباد رود

### حکایت

اسکندر در آزان جهانگیری بحیله تمام حماری را بکشتاد و بونران کردن آن فرمان  
داد - گفتند آنجا حکیمیمست دانا و در حل مشکلات توانا - زیرا طلبد داشت - شکلی  
دید از قبول طمع در رد طمع اهل قبول ارز نمود - گفت این چه صورت عریب است و  
هیکن مهیب - ازین سخن حکیم بر آشفت و خندان خندان در آن آشنگی گفت -  
• قطعه •

طعمه بر من مرن بصورت رشت • ای قهی از فضیلت و انصاف  
تن بود چون علف و جان شمیر • کار شمیر میکند نه علف



## اندکاب از بهارستان عند الرحمن حامی

### حکایت

روزی شبلی قفس سته بیمار شد . خلیفه طبیب برب را بمعالجت وی فرستاد . - طبیب از دیرسند نه خاطر تو چه میخواهد . - گفت آنکه بر مسلمان شوی . - گفت اگر من مسلمان شوم تو ملک میسوی و ر بستر بیماری بر میخیزی . - گفت آری . پس ایمل بر وی عرص برد . - وی ایمان آورد . - شبلی از بستر برخاست و بر وی از بیماری آری نهاد . پس هر دو پیش خلیفه همراه رسیدند و قصه را باز گفتند . خلیفه گفت ندانم که طبیب را پیش بیمار فرستادم . من خود بیمار را پیش طبیب فرستاده بودم .

• قطعه •

هر کسکه از هجوم محنت سوزن شد • داند طبیب خویش نقای حدیب را  
چون بر سرش طبیب نرساید دم • بخشد ر علت معنی طبیب را

### حکایت

ابوسعبد خوار قفس سته گوید . - نه در اوایل حال ازانت مضاعف سر وقت خود میکردم . - روزی نه نعلانی در آمدم و صفرتم از نقای من آذر چیزی بر آمد دل خود را از التفات آن و حشم خود را از نظران گاهداستم . - بسوی من آمد تا من نزدیک شد دیدم که در جمع عظیم پدرش من بالا آمدند . - من بابشان نظر کردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت ورود آمدن .

• قطعه •

کیست دانی صومی صامی رنگ قهرقه • آنکه دارد زو بیدرکی نرین هج نورنگ  
نگلد سر رشتا سرش را جانن گربصر • ره برد گیرد رنگو گرگ و دیگر سوزیلنگ



تلفونی را دید که احوال نمود ای مرد برو فرد سی نه بی بدار است"

چون از خواب بیدار شد سراغ از وقت و چون نزدیکت شب بیعت  
 نادران و طلب ارسان نمود \* در حله ۸۷۷ هجری جامی قصد زیارت خانه خدا  
 از هرات بیرون آمد و از کشایور و سنورل و سقلم و دهمغان و غرورس و همدان شهر  
 کرده به ملک معظمه رسید - جامی پس از تکمیل زیارت حج سیاحت دمشق  
 و حلب - و تبریز رفت - و هر جا که می رسید بزرگان و اعیان شهر با استقبال  
 می آمدند \* تالیفات جامی بسیار است خلاصه صاحب مرآت الخدیو ال  
 گوند - جامی بود کتاب نوبت و مدحنامه آنها هفت اوزار یک و پارسدانی و معانی  
 الانس و غیره میباشند \*





## حالات عبد الرحمن جامی

نورالدین عبد الرحمن المتخلص به جامی در ۲۳ شعبان سنه ۸۱۷ هجری در شهر جام از مضافات حران متولد گشت - و در شهر هرات ۱۸ محرم الحرام سنه ۸۹۸ هجری از دار دنیا رحلت نمود جامی از خاندان جلیل القدر بود - نسلش به محمد شفایی که از معاصران و شاگردان امام اعظم ابوحنیفه بود منتهی میگردد \*

احداث جامی نشاندگان به نسبش در چند درستی از اصفهان است درود - پس از آنکه روزگار در ایصال بهنگ آمد - شمس الدین دیمی نا پدرش نظام الدین که پدر مصعب باشد به حران \* هجرت کرده شهر جام را مسکن ساختند - جامی در همین شهر پیدا شد و بهیچین مناسبت شخصی خود را جامی قرار داد - چون جامی پنج ساله بود پدرش نظام الدین به هرات کوچ کرده آنجا قامت گوید - از آنر عمر هوش و هنگ از جدیش بمالان بود - همیشه قائل درس شد پدرش بمدرسه نظامیه دندان مرسدان - طولی نکشت که مطاول را ختم نمود و گوی سنت از همه همقطاران خود ربود - چندی نیز بمدرسه رفته در مجلس درس قاضی روم که از فضایی زمان بود استفاده حاصل کرد - معری الیه از فراست و کجاست از بعدی متأثر شد که روزی بر سر جمعی از فضلا گفت - که در شهر سمقند و جوی مثل این جوان ناکمال و دانش ناکون ندیده‌ام \* فریبی جامی بر سایر علماء و ادباء زمان خود اریس بود که علاوه بر صوفی بودنش هم شاعر بود و هم محاسب - در علم نجوم دست کامل داشت - از انام طهارت میقلان او به صورت بود - و در جستجوی مرشدی کامل میگذشت - عاقبت سعی در حوای سعد الدین



ابدای جنس مرمیصب او حد بردند و بختانی متهمش کردند و در  
 لشکر از سعی بی فکده نمودند -

• • •

دشمن چه کند چون مهریان باشد دوست

ملک پرسید که موجب خصمی ابدان در حق تو چیست - گفت در سایه  
 دولت خداوندی نام ملکه همگانرا زامی کردم مگر حسود که زامی نمیشود  
 الا بر ذال نعمت من و ابدال دولت خداوندی زامی باد

• • •

تو اسم آنکه بآزارم اندرون نمی • حسود را چه کنم که ز خون برنج دردمت  
 بگیر تا برهی ای حسود کهن ز جدمت • که از مشقت آن حر بمرگ نتوان رست

• • •

سور دختان بآرزو جوامعد • مصلان را روزی نعمت و جاه  
 گر نه دیدن برور خدیو چشم • چشمه آفتاب را چه گناه  
 راست جوهری هزار چشم چند • کوز مهر که آفتاب - ییاه



بگفتی از بهر ریخته گشت و بسیار خنده بردند . شبی که هم در آن روز  
 بر دامن طهر یامند . ملک سر و چشمش بدوید و در کنار گومت و هر  
 روزش نظر بدش می برد تا دلی عهد خویش گردانند . برادرانش حسد بردند  
 و هر در طعانش بردند . خودرش از عود بدید و دریچه برهم زد . پس  
 بفرست دریاوت و دست ر طعام باز کشید و گفت : معالست که طهرمندان  
 بمیرند و بی هوان جلی ایشان گیرند .

#### \* بیت \*

\* من نباید ترس سایه برم \* در عما در چاهی شود معدوم  
 پدر را ازین دل آگاهی دادند . برادرانش را بخواند و گوشه‌ای بواجبی بداد  
 پس هر یکی را از اطراف بلاد حقه معدن کرد تا مقده بخت و نزاع برخواست  
 نه گفته اند ده درویش در کلبی بخونده و دو پادشاه در اقلیمی نگینند

#### \* قطعه \*

بیم نانی که خورد مرد حدایی \* بدل درویشان کند بیمی دیگر  
 هفت اقلیم از بگسرد پادشاه \* همچنان در بند اقلیمی دگر

#### حکایت

سرهنگ رانده را در در سرای اعلمش دیدم که عمل و کیسلی و مهم  
 و فراستی زائد الوصف داشت . هم از عهد جردنی آثار بزرگی در نامه او  
 بداد و کمان توار و بری در جانش هویدا .

#### \* بیت \*

دلای سرش و هوسمدنی \* می نامت سواره بیدنی  
 می الجمه مقبول مظهر سلطان آمد که حامل صورت و نعل معنی داشت .  
 و حکماء گفته‌اند توانگری بدست نه بدل و بزرگی تعلست نه نعل

#### \* بیت \*

کردنی تو بعمل پیر بود \* نزد اهل جرد کسیر بود



در باب و گفت ای بدر باده خردمند به از نادان نهند هر چه بقامت بهتر  
بفیت بهتر.

## \* قطعه \*

آن شیدی که لایق دانا \* گفت دوری به ابلهی مرده  
اسب تاری اگر ضعیف بود \* همجنان از طویله حربه  
بدر بدهد و ارکان دولت به بسندد و برتران بجان زدهد

## \* قطعه \*

تا مرد سخن گفته باشد \* مدب و هوش بهده باشد  
هر نیش گمان بهو به خاست \* ساند نه سنگ حمله باشد  
شیدم نه ملک را در آن مدب دشمنی صعب روی نمود - چون لشکر  
از هر دو طرف دی درهم آوردند و قصد مدارب کردند - اول کسبکه اسب  
در میدان جهاند آن پسر بود و گفت -

## \* قطعه \*

آن نه من بستم نه رزور حدک یعنی بست من  
این مقام کاند میان خاک و خون یعنی سرب  
آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند  
رور میدان آنکه نگردد بخون لیسری  
این نگف و نه سناه دشمن رو و تنی حد از مردان قاری را بیداشت  
چون پیش بدر بار آمد زمین خدمت فرید و گفت

## \* قطعه \*

ای نه شخص مدب حقیر بود \* تا درسی غرور و پنداری  
اسب لایق میان بکار آید \* رور میدان نه کار پرزاری  
آورده اند نه سناه دشمن بیعیس بود و بدان اندک - جماعتی آهنگ گریز  
نروند - پسر بزه روز و گفت ای مردان بکشید تا جامه ران بپوشید - سوارانرا



## [ ۱۰ ]

ملک را گذر درویش اسرار آمد گفت از من چیزی بخواه - گفت  
میدخواهم نه دیگر باز رحمم کنی گفت باز بپندی نه گفت

• بیت •

در پناه کفایت که نصرت هست به نصرت  
کین دولت و ملک میروند نصرت به نصرت

## حکایت

یکی از ملوک حراسان سلطان محمود سبکدگس، در خواب دید بعد از وفات  
از صد سال نه جمله وجود از ریخته بود و خاک شده مگر چشمش که همچنان  
در چشم خانه همی گردیدند و نظر میکردند سایر حمله از نازل آن خواب عاقل  
ماندند مگر درویشی که بجای آورد و گفت هنوز چشمش نگراست که ملکش  
با دگراست -

• نظم •

ای زلمور بزم زبون سخن کرده اند  
گر هفتش نروزی زمین یک نشان نماد  
و آن پیرفته را که سپردند زهر خاک  
خاکش چنان بورد کرد استخوان نماد  
زنده است ظم فرخ نوشیروزان به دل  
گرچه نمی گذست که نوشیروزان نماد  
حیوی کن ای ملن و عیبت شد عمر  
رن پیشتر که ملک بر آمد ملن نماد

## حکایت

ملک زاده را ندیدم که کوه قد و جعفر بود و دیگر برادرانش بلند بالا  
و خرد و بلری ملک بکراهیت و استعزاز در وی نظر کرد - پسر بهراست و استعزاز



مر حدارند ر عطائی نمی بیند بلکه تعدیر حدارند حقیقی چنین بود  
 به مر این مده را مروهی بود پس بدست نوازین فر که حقوق سوانی  
 نعمت و ایایی مکت موبن مده داری که حکمه گفته اند

### • منطوبی •

گر گرفتت رسد ر خلق مریخ • که به راحت رسد ر خلق به رنج  
 لر خدا دل حجاب دینی در مریخ • که دل هر مودر نصرت اوست  
 گر چه میر لر تملی می گذرد • از کاسدار ببید اهل درد

### حکایت

در روزی مخدوم ملوک مهرآشده بود - پادشاهی درویش در پیش  
 از آنجا که مراع ملک معاضعت سر بر میآورد و التفات نکرد پادشاه از آنجا که  
 سوت شصت است بهم فرامد و گفت - این طالع حرقه پوسان بر مثل  
 میدانم اعیان و اعیان ندارد در بر در پیش آمد و گفت - ای درویش  
 سطن روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمت نکویی و شرط ادب و  
 نه در می گفت سطن را نگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت  
 از تو دارد - دیگر آمده ملوک از بهر پانی رعیت اند به رعیت از بهر طلعت ملوک •

### • قطعه •

پادشاه پادشاهان درویش • گر چه نعمت بهر دولت اوست  
 نرسد بر برای حویین نرسد • نده جوین برای خدمت اوست

### • قطعه •

گویشی ر تو مریخ ببینی • نگویز دل از محافه ریش  
 دوری چند نش تا بصورت • حاب مفر سر حیل اندیش  
 مدی شاهی و سبکی مرحلت • چون مضای نبشته آید پیش  
 گر کسی حاب مریخ باز بند • نشاند برانگیز از درویش



نه در نظر سلطان با پندیده آمد محاوره فرمود و عقوبت کرد سرهنگ  
پادشاه بواسطه انعام معترف بودند و بشهر مرنه در مدت لوکل از رفق  
و ملاحظت بودندی و رخ و معایت روا نداشتندی \*

### \* قطعه \*

صم نه دامن خود از وکوت زری او \* نه قه عیب آمد در نظرش بحسن کس  
سخن آخر دهان میگردن مونی را \* حشش بلع نخواستی نهش سیرین کس  
تا آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهد بعضی از آن بدر آمد و بوقت  
درآمدن ساند بی از ملوک نواخی در حقیقه پیدایش فرستاد نه ملوک  
آن طرف قدر جان نورگور نداشتند ولی عزتی کردند اثر خاطر عمر بر ملان  
بجانب ما اندامی بود در رعایت خاطرش هرچه بماند سعی کرده  
شود که اعیان این مملکت تدیدار می معتمد و بجواب این حرف  
منظر - حواحه برین وقوف یافت و از خطر اندیشید در حال جوانی معتمد  
چنان نه مصلحت دید که اگر به ملا آمد مصلحت نباشد نه مصلی و بی دوست  
و زبان بود بی از معتمدان و برین واقع بود - ملک را اعظم بود نه ملان را  
و حبس فرموده با ملوک و حی مرسله در - ملک هم درآمد و شعب  
این حیر فرمود و آمد را نگرفتند و رسد را نخواستند - نرسد بود نه حسن  
ظن بزرگان در حق بنده بدش از مصلحت بنده است و شریف قبولی  
نه فرموده اند بنده را امکان اجابت نیست بکم آن که پرورده نعمت این  
خاندانم و باندک مانه بغیر خاطر نا ولی نعمت مدیم بیومالی نرسد کرد  
حقان نه گفته اند \*

### \* نیت \*

آنها که بجای نیت مردم نرمی \* عذرش نه از کد بعمری ستمی  
ملک را سیرت حق شناسی او پندیده آمد و خدمت و نعمت بخشیدن و عذر  
شخواست که خطا کردم که ترا بی گناه آرادم - گفت ای خداوند بنده درین حال





گفت این سخن موافق حال من بگفتی و جواب سوال من بی‌زور نمی - بشنید

نه بده اند - هر نه حدایت بود درین مجلس از حساب نبرد \*

\* بیت \*

راستی مریض و فاسی خداست \* کس ندیدم که گم شد از راه راست

### حکایت

یکی از بندگان عمرو است بر عهد بود - لیل در عیش و رقص و ناز آوردند

در روزی عرصی بود - رب عیش بود تا دکه، بندگان چنین حرف می‌زدند

نقد پدش عمرو لیست سر بر زمین نهاد و گفت \*

\* بیت \*

هر چه رود بر سرم چو تو پست نمی راست

نقد چه دعوی کند حکم خداوند راست

اما مریض این که پدید آمد، نعمت این خاندان بخواهم نه در قعاب بخورم

ن گرفتار می - اگر بنگاه نقد را حوامی شب باری باریل مرغی نکش و بسماعت

مر خود بپای - گفت باریل حومه دم - گفت احارت ده نام من در روز بکشم - که

مفصاع از کسین بمرما تا بحق نشد ناسی - ملک بپندیدند و وزیر را گفت چه

مصلحت می بینی - گفت ای خداوند این مرغ دیده را بصدقه گزیر بدوین آزاد کن

تا مر هم در ده بیفتند - گناه از دست به مول حکماء را معذرت نداستم که گفته اند -

\* قطعه \*

حو کردی با کلوج اندر پدکار \* سر حدود را نه ادایی سستی

سو ببر انداختی در روزی بسمن \* حذر من بذر مایحش بشستی

### حکایت

ملک روزی را خواجده بود کریم العیس و نیک محضر نه همگان را در

مراجعه حرمش داشتی و در محبت بگو گفتی - اتفاقاً از وی حرفی صادر شد



## \* قطعه \*

هر که در خردیش ندب نکند \* در نزرگی معج ارد برهاست  
چوب بر را چنان که حرامی پنج \* بشود خشک جر یانش راست  
ملک را حسن تدبیر معده و تعزیر جواب از موافق آمد - خلعت و نعمت  
بخشید و پایه و منصب از او بلند گردانید \*

## حکایت

\* یکی از رفیقای شکایت روزگار را مساعد بدزدیک من آورد و گفت که غاف اندک  
دارم و عیال بسیار و طاقب بار ماقه نمی آرم - و بازها در دلم می آید که ناقلیمی  
دیگر فعل کنم تا بهر صفت وندگانی کرده آید و کسی را یو نیک و بد من اطلاع نباشد -

## \* بیت \*

بس گرفته خفت و کس ندانست که کیست

بس جان بلب آمد که برر کس نگریست

بار از سمات اعدا می اندیسم نه بهمه در فعای من بخشدند و سعی مرا  
در حق عیال بر عدم مرورت حمل نند و نگویند -

## \* قطعه \*

به بین آن بی حمیت را که هرگز \* نخواهد دید روی نیک بختی  
تن آسانی گریزد خویشین را \* رون و مرزید بگذارند بسختی  
و در علم محاسبه چنانکه معلومت چیزی ندانم - اگر بمحضت شما جعتی  
معقن شود که موجب جمعیت خاطر باشد بعید عمر بر عهدا شکر آن بیورن نتوانم  
آمد - گفتم ای برادر عملی پادشاهان در طرف دارد امید نان و بیم جان - خلاف  
رای هر پندار است - بامید نان در بیم جان اندکن -

## \* قطعه \*

کس نیاید بخاند ترورش \* که خراج زمین و باغ بدد

\* یا بقتلش و عقه راضی شو \* یا جگر بند پیش راج بدد



[ ۱۰ ]

\* قطعه \*

درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز \* که آنچه در دلم است از درم فرار آید  
امید بسته بر آمد ولی چه فایده رانگ \* امید نیست که عمر گذشته باز آید

\* قطعه \*

کوس رحلت بگرفت دست اجل \* ای دو چشم وداع سر بکنید  
بی کف دست و جامد و ناز \* همه بودیم یکدیگر بکنید  
در من افسانه شمس علم \* آخر ای دیوان گذر بکنید  
روزگارم بشد سادایی \* من نکرده شد با حذر بکنید

### حکایت

یکی از مصطفی عمر تعلیم ملک زاده می کرد - ضرب بی مهابا روی  
و رجز بی قید می کردی - باری پسر از بی طاعتی شکایت پیش پدر آورد  
و جامه از من دردمند برداشت - پدر را دل بهم در آمد - اسنان را بخواند  
و گفت - پسران احاذ را حندن جدا و قویع روا ندازی که مرورد مرا سبب  
حیست - گفتی سبب آن که سخن اندیشیده گفتن و حرکت پسندیده کردن  
همه خلق را علی العموم باید و پنداهان را علی الخصوص - موجب آنکه از  
دست و زبان ایشان هر چه رود قراگنه ناموه نگویید و قول و فعل عوام الناس را  
چندان اعتبار نباشد -

\* قطعه \*

اگر صد ناپسند آید و درویش \* و بیعتش یکی از صد ندانند  
و کربک ناپسند آید و سلطان \* ر اقلیمی باقلیمی رسانند  
پس واجب آمد معلم پادشاهزاده را در بهذب اخلاق خداوندزادگان اجنباد  
از آن بیشتر کردی که در حق عولم -



ملک داد. وی ازین سخن توهم نشید و موافق طبع بسدش نهاد  
و هر اور زجر فرمود و گفت هر حدادند نه ای ملک بن - حالک گردانیده  
است تا بفورم و بدخسم نه پستانم نه نگهدرم \*

\* بیت \*

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت  
نوشیروان نمرد که نام فکرو گذاشت

### حکایت

در نادر بود پسر خدمت سلطان اردی و دیگری پسر پسر  
خوردی باری ن توانگر دروش را گفت نه چرا خدمت پسر د از مشقت  
دار بودن پسر می گفت او چرا در نکی د از مدلت خدمت رسیداری باری  
نه حردمندار گفته اند تا جو خوردی و بر زمین نشین نه از نادر و زین  
پشتن و بد خدمت ایستادن -

\* بیت \*

بدست آمل نعه نرس حمیر \* نه از دست نرس نعه پیش امیر

\* قطعه \*

عمر گرانده درین صوف شد \* تا چه حورم میفد و چه نوسم شد  
ای شکم خیره نمانی ببار \* تا پسر پشت نخدمت درقا

### حکایت

یکی از ملوک عرب زنجور بود در حالیکه پیری امید از زندگانی قطع  
دره ناگاه سواری از راه در آمد و گفت - بشارت باد مر ترا نه فلان قلعه را  
دولت - حدادندی نهادیم و دشمنان را اسیر گرفتیم و سپاه و رعیت آن طرف  
بجملگی مطیع درمل شدند ملک نفی سرور در آورد و گفت - این مرز  
مرز نیست دشمنان راست یعنی وارثان ملک را -



## [ ۸ ]

دزد یکبار برد یا حواجه بتعارفی بخورد - اما هر چشمه را ندیده است و دولت  
یابیده اگر هبمرد از دولت بیفتد عم نباشد که هر در نفس خود دولتست  
هر کجا که رود قلم بزند و صدر بشیند و بی هر لقمه چمد و سختی بندد \*

### \* بیت \*

سختست پس از جاه تعظم برین \* خو کرده بدار جور مردم برین

### \* قطعه \*

رفتی افتاد صدف در شلم \* هر کسی گشته مرا رسد

" رسد را دگان دانشمند \* بسوزد پی پادشاه رسد

پسران دریر ناقص عمل \* بگدالی دروسا رفتند

### \* بیت \*

" مبرات پدر خواهی علم پدر امور \* نرس مال پدر خرج توان کرد بده روز

## حکایت

ملک راده گنج مرادان از پدر مبرات یابست - دست کرم بر کشاد و داد

مخارت بداد و نعمت بی تریح بر جبه و رزقیت بر ریخت \*

### \* قطعه \*

بغایب مقام از طلاف عود \* بر آتش نه که چون عود بپوید

بر رگی بایست بغشنگی کن \* که تا دانه بیفضالی نروید

یکی از جنسای بی تدبیر نصیحتش آغار کرد که منوک پیشین مران

نعمت را بسی اندر حده اند و برای مصلحتی نهاده دست ازین حرکت

کوتاه کن که واقعا در پیشست و دشمنان در کفین نباید که بوقت حاجت درمانی -

### \* قطعه \*

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش \* رسد سر هر گدایی را برنجی

چرا نسقانی از هر یک جوی میم \* که گرد آید ترا هر روز گنجی \*



## \* قطعه \*

شد علامی که آب جو آرد \* آب جو آمد و علام بیرون  
 دام هر بار ماهی آردی \* ماهی این بار رست و دام بیرون  
 دیگر صیادان تربع خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامست  
 اتفاق توانستی نگاه داشتن - گفت ای برادران چه توان کرد - مگر روزی بود  
 و ماهی را همچنان روزی مانده بود - حکما گفته اند - صیاد بی روزی در  
 دجله ماهی بگیرد و ماهی بی اجل بر خشکی میرود \*  
 \* صیاد نه هر بار شکاری میرود \* باشد نه بی روزی شکارش بدرود

## حکایت

یکی از شعرا پیش امیر نردان رست و قد گفت - مرصود تا جامه ارور  
 بدر کردند - مکان در ثفا افتادند خواست تا سنگی بر دارد زمین یخ گرفته  
 بود - عاجز شد و گفت - این چه حرامزاده مردمانند که سنگ را کشاده و سنگ  
 را بسته - امیر از عجز می دید بشنید و تعجبید و گفت - ای حکیم چیزی  
 بخواه - گفت جامه حرم میخواهم اگر انعام فرمائی \*

## \* بیت \*

امیدوار بود آدمی بغیر کسان \* مرا بغیر تو امید نیست شر مرغان  
 سالار نردان را برز رحمت آمد - جامه او را بار داد و قبای پوشیدنی  
 بر آن مزید کرد و عزمی چند بداد \*

## حکایت

حکیمی پسران را پند همی داد - که ای جان پند هر آموزید که ملک  
 \* دولت دنیا را اعتماد نباشد و حیم و زر در سفر محل خطر باشد که



- بستان تا بی‌رسمی بشود و ده خراب نگردد - گفتند این قدر چه خلل  
زاید گفت بیداد ظلم اول در جهل اندک بوده است هر ده آمد بر آن  
مزید کرد - تا بدین غایت رسید -

#### • قطعه •

اگر رناع رعیت ملک مورد عیبی • بر آوردن اعلان از درخت ار نیم  
به بهم بیصه که سلطان ستم روا دارد • زند لشکریانش هنوز مرغ بسویح

### حکایت

در پیشی را دیدم که در آتش مائه میسوزد و حرقه بر حرقه میدهد و  
و نسکین خاطر خود را میگفت -

#### • بیت •

هنگام خشک صنایع کیم و جامه دلق • که بار مصیبت خود به ربار ملت خلق  
کسی گفتش چه بشینی که ملل در این شهر طبعی کریم دارد و گرمی صمیم -  
مهلان بهدمت آزدگان بسته است و بر در دلها بسته - اگر بر صورت حالت  
چنانکه هست رفیق یاند پاس خاطر عزیزت را ملت دارد و صمیمت شمارد -  
گفت خاموش که در گرسنگی مردن به که حاجت پیش کسی ندن -

#### • قطعه •

هم رفته درختی به و الترام کج صبر • کر بهر جامه رفته بر خواجگان نوشت  
حقا که با عقوبت در رخ برابوست • رفتن بیای مریدی همسایه در بهشت

### حکایت

میدانی صعیف را ماهی قوی در دام اندک - طاقت ضبط آن نداشت  
ماهی برو عالب آمد و دام از دستش در رید و برست - متعیر شد و گفت -





### حکایت

ماررگانی را هزار دینار حصارت افتاد . پسر را گفت بداید ده با کسی این سخن در میان نهی . گفت ای پدر مرغان نراسب نگویم . و لیکن باید که مرا در مالدۀ این محتلع گردانی . ده مصلحت در نهان داشتن چیست . گفت تا مصیبت در نشود یکی نقصان مایه و دوم شمانت همسایه

• بیت •

• مگر آنده خویش با دشمنان • که لا حول گیرند شانی کفان

### حکایت

یکی از دروایی معزول شده بطرف درویشان در آمد و برکب صحبت ایشان در وی اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد . ملک باز دیگر باری دل خوش کرد و عملش مرموز . قبول نکرد و گفت . معزولی به که مشغولی -

• رباعی •

آنان که بکنج عافیت بدشمنند • بددن سگ و دهان مردم دستند  
کمند بدریدند و قلم بشکستند • در دست و زبان حرف گیران رستند  
ملک گفت هر آئینه ما را خردمند نمی بابد که تدبیر مملکت را شاید .  
گفت نشان خردمند نمی آیدست که بچنین نرها تن در دهد .

• بیت •

همای بر همه مرغان از آن شرب دارد • که استخوان خورد و طالری نیاززد

### حکایت

آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاهی میدی نواب می کردند  
نمک نبود . - علامی را پرسیدند فرستاد تا نمک آرد . - نوشیروان گفت نمک بغیمت



### حکایت

یکی از دروا پدش در قنون مصری رست و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغول و تدبیرش امیدوار و از عقودش ترسان در القون بگریست و گفت - اگر من خدا را چنین برسیدمی که تو سلطان را از جمله صدقان بردمی

\* قطعه \*

گر نرسیدی امید رخت در رنج \* پای درویش بر ملک بریدی  
در دربار خدا برسدی \* همچنان که ملک بر ملک بریدی

### حکایت

کسی مزه پدش نوشه روان علل برد و گفت که علان دشمن ترا خدای عزوجل برداشت - گفت هیچ شنیدی که مرا مرد حراعت گذاشت -

\* فرد \*

مرا سرگ عدو جای شادمانی نیست \* که زندگانی ما بدو جارسانی نیست

### حکایت

گروهی از حکما در پارگاه کسری بمصلحتی سخن میگویند - بزرگمهر خاوسش بود - گفتند چرا درین دعوت با ما سخن نگویی - گفت در را بر مثال اطبائیه و طبیب داور ندهد مگر مسلم - پس چون دیدم که رای شما بر صوابست مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد -

\* قطعه \*

چو کاری بی فضل من بر آید \* مرا در وی سخن گفتن نشاید  
و گر بیدم که نا بیدا و چاهست \* اگر خاوش بشنیدم گناهست



## انتخاب از گلستان شیخ سعدی شیرازی

### حکایت

در پیشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد - حاج میرزا یوسف را خبر کردند - بهروانش و گفت - مرا دعای حیر کن - گفت خدایا جانش بسنن - گفت از بهر خدا این چه دعاست - گفت این دعای حیرت قرا و جمله مسلمانان را - گفت چگونه - گفت اگر بمیری خلق از عذاب تو برهند و تو از گناهان -

#### • مثنوی •

ای زبردست زبردست آرزو • گرم با لی رساند این بار  
بچه کار آیدت جهان ناری • مرده به که مردم آزاری

### حکایت

یکی از مالکان بخراب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی را در مروج - پرسید که موجب درجات این چیست و سبب درک آن چه که من بخلاف این همی پیدا شتم - لذا آمد که این پادشاه به لادت درویشان در بهشت است و این پارسا بتقرب پادشاهان در مروج -

#### • قطعه •

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مروج • خود را و عملهای نکره عیده بری دار  
حاجت بکلاه برگی داشتی نیست • در پیش صفت ناش رکلاه تقریبی دار



ایلم گذارید - و از نوشتنهای خودش معلوم میشود که ممالک بین النهرین و آسیای  
 صغیر و شلم و روم و مراکش و حبش و مصر و هندوستان را سیر نمود \* دولتشاه  
 می نویسد که سعدی چهارده مرتبه به حج بیت الله مشرف آمد و اغلبش پیدانه  
 رفت - در اخذ نام سیاحت بمحل تولدش شیراز بازگشت و در گوشه خلج از شهر  
 ابر را گرفته اوقات خود را برینست و عبادت پرداخت و در همان روزه که بسعدیه  
 مشهور است در سنه ۶۹۱ هجری (۱۲۹۱ عیسوی) این دنیای مانی را رداغ نمود  
 و در همالجا مدفون گشت \*

\* سعدی در احادیث پایه اش بسیار بلند است - در مباحث کلام از همین پس  
 که از باب ذوق دیوانش را بگردان سخنوران سرایند و کلماتش را چکیده فصاحت  
 و بلاغت شمرد - کلماتش مشتمل بر بوسلای و گلستان و طینات و عربیات و قصاید  
 و رباعیات است و از عایت اشعار سعدی از توصیف و تعریف میباشد گلستان  
 و بوسلای او را اهل کمال مضرر مواظف حسنه و نمایم پسندیده دانند و اشعارش  
 هنوز در زبان مردم بضرر المثل گفته میشود -



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### حالات شیم سعدی شیرازی



شیم سعدی در شیراز در اینکه آننگان تمام سلطنت فارس را در قصه اقتدار داشتند متولد گشت - سوانح نگاران او در سال ولادتش اختلاف دارند ولی در تاریخ وفاتش همه متفقند که دگر آن من بعد خواهد آمد پدرش ایام عمر خود را در خدمت سعد بن رنگی که یکی از بزرگان فارس بود بسر برد و همین سبب شیم تخصص سعدی را اختیار نمود - اسم پدر شیم سعدی را عبد الله نوشته اند اما اسم خود او معلوم نیست - بعضی بقول معروف مصنف الدین بود ولی از باب سیر آنرا سبب پدرش دانند و خود سعدی را مشرف الدین خوانند - در ایامیکه سعدی طعل بود پدرش پدرش دندانگویی گفت و از پسران درستی بداشت چنانکه خود میفرماید -

مرا باشد از در طعلان خبر \* که در طعلی از سر برنم پدر  
ولی مادرش و ایام شباب بقید حیات بود و در این خصوص در باب شیم گلستان چنین گوید - "وقتی از چهل جوانی نازک بر مادر دم دل آورده بکنجی نشست و گریان همی گفت - مگر حرفی را تراوش کردی که درشتی مکنی -"  
معروف است که سعدی یکصد و دو مراحل از مرحله دندانگویی را پیمود و بعضی بیش ازین هم گفته اند \* از عمر درازده سالگی قدم بسیر و سیاحت نهاد در مدرسه نظامیه بغداد سی سال مشغول درس بود پس از تحصیل کمال و کسب علوم و فنون باختلاف روایات بیست سال یا سی سال در سیر و سیاحت ممالک و اعمار



[ لا ]

لصابهای سابق چونکه برای دورا در سه ساله طبع و توزیع میشد صفحاتش کم بود ولی نصاب حالیه چنانچه برای چند سال خواهد بود صفحات آن نسبت بسابق زیاد تر شده است تا برای هر دورا چیزی از آن معین و مقرر شود که محصلین بخوانند و هم هر دورا سه سال مبلغی مخارج طبع کتاب جدید بر بودجه اینورسیته تعلق نگیرد -

توضیح اینکه بواسطه نایاب بودن کتاب مثنوی من و سلوی یا دیوان مفتی سید عباس شوشتری تا چیزی دیگر از آن انتخاب شود لهذا همان نظمی که در نصاب سال ۱۹۳۰ طبع شده بود مجدداً طبع میشود اما چونکه از خوش بختی نسخه قلمی داران عیدیه که بکلی نایاب و نادر است بدست آمده از آن زیاد تر از سابق اقتباس گردید تا توازن قسمت نظمی جدید درست آید -

مغفای میاد که شرح حال شعرا که در متن کتاب درج است مضموماً برای معلمین میباشد -





## مقدمه

موجب ضوابط و قوانین مصوبه اینورسیتته بلکده مرتبه سر آسوتوش موکرچی (Sir Asutosh Mookerjee) رئیس چانسلر (Vice-Chancellor) شهیر سابق که در سال ۱۹۳۲ جدیداً بطبع رسیده انتخاب از همه یا بعضی از کتب مفد رجه ذیل برای امتحان متریکولایشن (Matriculation) باید که طبع و دسترس عموم گذاشته آید -

چونکه بعضی از دیاد معلومات متحصّلین از زبان قدیم و جدید فارسی و طرز گفتگو و خوالدن و نوشتن لازم است که نظماً و نثراً از کتب قدیم و جدید انتخاب شود لهذا در ترتیب فهرست کتب ذیل توازن بین قدیم و جدید نظم و نثر را مد نظر داشته اند -

نثر قدیم — از گلستان سعدی و چنگیز نامه و بهارستان جامی و سفر نامه ناصر خسرو علوی - و جدید — از کذاب احوال کرستوفر کلمبس یا کرستوف کلمب کاشف دنیای جدید یعنی امریکا و پریشان قائلی شیرازی اقتباس شده است .

نظم قدیم — از بوستان سعدی و دیوان شیخ علی حزین و امیر خسرو دهلوی و پند نامه شیخ فریدالدین عطار و جدید — از دیوان عبیدی و سننری من و سننری سید عباس شوشتری انتخاب گردید -

در صفحه بلندی اگرچه ظاهراً تعداد صفحات نظم بیشتر از نثر آمده است اما چونکه نثر پراکنده و نظم منظم و مرتب است حقیقتاً مراد هر دو مطابق یکدیگر میباشد -





## فهرست مضامین متریکولیشن فارسی

- |     |                                                              |     |     |                                           |
|-----|--------------------------------------------------------------|-----|-----|-------------------------------------------|
| ۱   | ...                                                          | ... | ... | ۱ — انتخاب از گلستان شیخ سعدی شیرازی      |
| ۱۹  | ...                                                          | ... | ... | ۲ — انتخاب از بهارستان عبدالرحمن جامی     |
| ۳۴  | ...                                                          | ... | ... | ۳ — انتخاب از پریشان حکیم قآنی            |
| ۴۶  | ...                                                          | ... | ... | ۴ — انتخاب از چنگیزخان نامه               |
| ۵۶  | ...                                                          | ... | ... | ۵ — انتخاب از سفرنامه ناصر خسرو علوی      |
| ۶۹  | ...                                                          | ... | ... | ۶ — انتخاب از شرح حال کرستوف کلمبس        |
| ۸۷  | ...                                                          | ... | ... | ۷ — انتخاب از بوستان شیخ سعدی شیرازی      |
| ۱۰۱ | ...                                                          | ... | ... | ۸ — انتخاب از پند نامه شیخ فریدالدین عطار |
| ۱۱۳ | ...                                                          | ... | ... | ۹ — انتخاب از مثنویات شیخ علی حزمی        |
| ۱۲۳ | ...                                                          | ... | ... | ۱۰ — انتخاب از دیوان امیر خسرو دهلوی      |
| ۱۳۷ | ۱۱ — انتخاب از مثنوی مفتی سید عباس شوشتری مرسوم به من و سلوی |     |     |                                           |
| ۱۴۵ | ۱۲ — انتخاب از دیوان عبیدی ( عبیدالله العبیدی السهروردی ) :  |     |     |                                           |



# نصاب فارسی



برای

امتحان متریکولیشن

مرفعه

خان بهادر آقا محمد کاظم شیرازی

دیرین معلم زبان فارسی در بورده آف انزامنس و فیلو و مدرس

فارسی در کالج یونیورسیتی رفیره رفیره



کالکته

در مطبع کالکته یونیورسیتی طبع گردید

سال ۱۹۳۵ م

[ جمله حقیق مضافه است ]